فهرست کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

سزای ستایش خدای یکتاست که عرصهٔ عالم را از وجود بجود
پادشاهان عادل معمور آورد و مردم خاک را از شخص انصاف
وزرای فرزانه مأمون نمود در پست و بلند زمین بسی اعجوبه
از حیوان و نبات و جماد وجود یافته که از شنیدن آن عقل خردمندان
خیره ماند تا دیدن را چه رخ نماید چون این کمینه نمک خوارهٔ دو تنخواه
شاهنشاه گیتی پناه مدام معلم که زن فرنگیسم از طفولیت در
خانهٔ پدر که صاحب دولت بود علم آموختم جناب باری تعالی

نظر مرحمت بکمینه انداخت بهرهٔ کافی یافتم و شکر او را بجا آوردم
براندکی از آفرینش آگاه شدم هوای سیر و سیاحت زمینم
بسر افتاد ولایات ایتالیا و هولاند و روسیه و یونان و فرنگ و روم را
تا توانستم دیدم و عمارات پادشاهان و کلیسا و اشیاء
غریبه مشاهده کردم بعد چند کلمه تعریف ایران بمن
تعلیم کردند چون دانای زبان ایران نیستم با مداد و همدستی
کاتب این اوراق ثبت آمد هر کس این روزنامه را
بخواند مرا ببخشد دانهٔ جواهر غریبی را که بازرگان یا جواهری
میخرد نمیپرسد از دست زن در آمده است یا از دست
مرد در ممالک فرنگ و انگلند و غیره کتاب نثر و نظم و تواریخ
و علم حکمت که میخوانند نمیپرسند این را زن نوشته
یا مرد از ابتدای تعلم کتاب یونان هُرِد دُوُد و زِنُوفا را

خواندم و کتاب مذکور را از طریقهٔ و آیین شریعت و
تواریخ سلوک و رفتار پادشاهان ایران زمین پیش
از زمان اسکندر بوجه اتم تذکره است که بجلال دستگاه
و اقتدار پادشاهان و بزرگان ایران کسی نبوده و از
شهرهای نامی ایران از انجمله اصطخر بوده که از همه اعلی و احسن
دیده اند از دانایان تمام فرنگ و انگلیس و سایر اهالی یوروپا که
سیاح و دایم السفر بودند از ملاحظهٔ اصطخر و ان بنای
بدیع و فضای وسیع خیره ماندند از انجمله شردن
نام فرنگی و موریه صاحب انگلیس از حالات سفر خود
کتابی نوشته بودند و تصویری چند هم کشیده وقتی که
دولتخواه فدوی چند سال در خدمت حرم نایب السلطنة
العلیه العالیه عباس میرزا در تبریز بسر میبردم و حضرت نایب الخلافه

نیز کمال التفات بکمینهٔ دولتخواه داشتند در ظل رافت منظور
نظر مرحمت آیت بودم شکر خدا را که از ان تاریخ الی حال مهد علیا
و ستر کبری والدهٔ شاهنشاه عالم پناه التفات خود را از
کمینه باز نداشته و فراموش نفرموده اند این کتاب
بدست من رسید چون کتاب یونان را خوانده بودم
از خواندن این کتاب بیقرار شدم بخاطر در آوردم که هر چه
دارم خرج کرده خود را بفارس رسانم چند سال درین
خیال بودم و مشکل مینمود پس از زمانی که قبلهٔ عالم شاهنشاه
جهان پناه محمد شاه روحی فداه مرا معلم فرمودند و بدار الخلافه
طهران آوردند نهایت مرحمت و کمال مکرمت دربارهٔ
این غریب مبذول فرمودند و چند نفر از بزرگان را
درس دادم و اخراجات را بهم رسانیدم بعد از چندین

که سرکار قبلهٔ عالم تشریفرمای خراسان شدند ارادهٔ سفر فارس
کردم و بخیال داشتم که دو سه سال در شهر شیراز بمانم و
زبان فارسی بیاموزم و تمام ملک فارس را تماشا
کنم بعد یازده قاطر کرایه کردم و نوکر تریاکی خواب آلود
نیم جانی که قدیمی بود همراه برداشتم با دو نفر مکاری در سنه
یکهزار و دویست و پنجاه و یک عزیمت شیراز کردم
از دار الخلافه بشاه عبد العظیم توقفی اندک و ازآنجا
بسرعت بدار الایمان قم رسیدم گنبد رفیع و گلدستهٔ
بدیع با صفا که هر دو از طلای ناب بود اول
بنظر آمد گفتند این امامزادهٔ بزرگوار حضرت فاطمه
دختر موسی بن جعفر خواهر شاه خراسان امام رضاست
عزم زیارت کردم اول از قبرستان وسیعی گذشتم

و بدار الشفا که صحن بزرگ پاکیزه ایست رسیده و ازآنجا
بکریاس آسمان اساسی داخل پس وارد مدرسهٔ
مینو مماثل که بنزهت و صفا بهشتست شدم در اطراف
عمارات عالیه و حجره و غرفات برپا و در فضا دریاچهٔ
آب نماها و باغچه ها پیدا سمت جنوب طاق بلندیست
چند پله بالا میرود سقاخانه است ازانجا داخل صحن
مقدس میشود در طرف راست رو بروی روضهٔ مطهرهٔ
مرقد شاه جنت مکان فتحعلی قاجار است بزیارت
رفتم بقعهٔ با صفا و مکانی خرم بود جمعی از زنان نماز
میکردند و بر سر مزار یکجلد قران بزرگ خوش خط با ترجمه
مجدول مذهب دیدم گفتم این کلام الله میباید خط
علیا جاه بلقیس دستگاه فاطمه عصمت خدیجه رتبت

شاهزادهٔ آزاده ضیاء السلطنه العلیة العالیه
صبیهٔ خاقان مغفور باشد گفتند بلی و این امر بزرگ
در نظر مردم آثار و علامت محبت و دوستی و نشانهٔ مهر پدر
فرزندیست که همیشه هست و خواهد بود شعر

وز دست و زبان که برآید کز عهدهٔ وصفش بدر آید

و بالجمله اطراف صحن حجرهای باصفاست مرتبهٔ بالای
صحن ایوان و روضه و رواق مقدس و در وسط آن
ضریح باشکوه بزرگی از نقره و بران ضریح دری از طلا
وجیقه نصب است مینا و مرصع کرده و اطراف آن
ضریح مقدسه مرصع بجواهر گرانبهاست و در بالای
ضریح و سقف و دیوار آن قنادیل طلا و نقره و اسلحه
و اسباب قیمتی آویخته اند که بزرگان و پادشاهان

سلف یادگار مانده سقف و دیوارش آیینه و زمین
سنگ مرمراست و درش از نقرهٔ خام بغایت بزرگ
و اطراف روضه و گنبد بسی بقعه و مساجد و مرقد پادشاهان
گذشته میباشد و جمیع طاقها و غرفات و اشباک و مناظرش
مزین بزینت بسیار که بشماره درنیاید و وصف ان بارگاه
سپهر آستانه بزبان راست نه اول بانی آن بنای رفیع
باجی بیگم دختر تیمور شاه بوده پس ازان هریک از سلاطین
ایران بنای دلکش بران بنای همایون افزودند
علی الخصوص خاقان جنت مکان فتحعلی شاه که از بدو
دولت الی روز رحلت مبلغ دو کرور بل متجاوز
صرف عمارات و تزیین و تذهیب آن بارگاه فلک
پایگاه نمود و چندان زوار آمده بود که شماره نداشت

بعد مراجعت کرده بچند قبرستان رسیدم و در عرض راه
ستونی از سنگ دیدم که در بالای آن صورت
ستاره بود گفتند این محل کشتن سپه سالار است
که سر داده اش نامند و از صحابه حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام بوده است که اهل سنه اورا سر بریدند
و او برخواسته سر خود را بر دست گرفته چند قدم بسرعت
دویده تا بجائی که اکنون بقعه اوست رسیده افتاد و جان بداد
بعد ببقعه بزرگ باصفائی رفتم که چهل قبر داشت چهل
دختران ش میگفتند که ایشانرا اسیر کرده میخواستند بدنام
کنند روزانه دیگر آن دختر ازانیافتند و در همان
موضع غیب شدند بعد در آنجا عمارت عالیه بنا نهادند
زمین قم شوره زار است خربزه اش شیرین و لطیف

در کمتر جا یافت میشود از خاکش کوزه سفال و ظروف
کاشی میسازند از بس پاکیزه و خوش ترکیب است
بهمه ایران میبرند آب را سرد میکند با طراوت و سبزی کمست
زیاده دران شهر جاهای غریب و چیزهای خوب
دیدم حیف که خراب است اگر آباد شود نظیر ندارد بعد
روانه کاشان شدم در سه منزل عرض راه چیزی که
قابل نوشتن باشد ندیدم دار المومنین کاشان از شهرهای
قدیم است و من در بیرون شهر جای خرابی منزل کردم
خوب ساخته بوده اند پرسیدم که این بنا چه بوده
گفتند آتشکده ولی مانند بناهای یونانیان ساخته اند
شهر هم خوب و آباد مردمانش کاسب و شکسته نفسند
خاقان مغفور فتحعلی شاه مدرسه خوبی در آنجا ساخته

کاروان سراهای پاکیزه دارد و کارخانه مخمل بافی و کار
خانه جات ابریشمین وغیره بسیار دارد و مسکره خانهٔ
کاشان در ایران نیست دکان رنگرزی بسیار خوبی
دیدم که در وسط دکان حوضی و در اطراف آن خمهای
بزرگ عجیب از کاشی نهاده که چنان بزرگ خم ندیده
و نشنیده بودم از بانی و صاحب آن پرسیدم گفتند استاد
صباغی بوده هوای کاشان شدة گرم است پس از شام
بمنزل آمده شام خوردم و پاسی از شب گذشته سوار
و روانه شدیم و خرابهٔ بسیار داشت یابوی پیشاهنگ
که سوار بودم بسیار جو خورده بود چندان از مالها پیش
افتاد که صدای آدمها را نمی شنیدم و در حین روانه شدن
آوازهای خوشی از شغالش شنیدم اول مانند آواز گریه

بچه بود بعد همگی بصدا در آمدند وغوغا و هنگامه در گرفتند
مثل اینکه صد هزار ترکمان بشهر و دهی ریخته و بغارت
رفته باشد صوتهای عجیب بلند شد که در انوقت شب
تار بود و من سوار یابوی راهوار شده تنها میرفتم که بیخبر
این آوازها را شنیدم گفتم خدایا بمن رحم کن بعد آدمی
آمد ازان آوازها پرسیدم گفت آواز شغال است
پس ازان آرام شدم دیگر حرف نزدم و بسیار خندیدم
و از کاشان تا به تنک قهرود راه بد نبود لکن آن مالی که
بنده سوار بودم همیشه تنها و بقدر نیم فرسنخ از قافله
پیش میرفت تا بقهرود آمده در آنجا راه تنگی را دیدم
در کمر کوه که تردد بزحمت بود که هر گاه پای آدمی یا حیوان
بلغزد و یا دو چارپا بهم برخورد در غلطد و ریز ریز شود دیدم

درخت زرشک بسیار را نزدیک رودخانه که در اطراف
آن گیاهی سبز شده و بر درخت زرشک پیچیده و همه
انرا فرو گرفته و ببالا رفته چتر زده و شاخهای گیاه از اطراف
مانند زلف عروسان فرو آویخته و در میان دو کوه سیاه
قهرود را دیدم و رودخانهٔ پیچ پیچی با انواع درختها هر یک
برنگی و ترکیبی هر قدمی که برمیداشتم از هر جنس درختان
و کوه و صحرا و جنگل و نقشهای زیبا میدیدم و در آن وقت
تابستان بود و من از مشاهدهٔ هر مکانی فصلی تماشا
میکردم چهار فصل را در آنجا دیدم گوئی انجا را ملائکه نگاهبان
و آرایشگران کوه و بیابان اند که از دور بهار و نزدیکتر
تابستان و بالاتر پائیز و در سر کوه برف چون زمستان بود
در پای قریه رباطی شاه عباس ساخته که در زمستان موجب

احیای بسی انسان و حیوان خواهد بود و لی حال مخروبه است
خانه و باغهایش در سینه و دامنهٔ کوه است بر فراز و نشیب
باغ و زراعت چنان آب میبرند و آب میدهند که در
هیچ قریهٔ ندیده ام مردمان آنجا از قدیمی ایرانند و گلابی
خوب دارد و چند نفر فرنگی تصویر قهرود را برداشتند و
میگفتند از آب و هوا و باغستان خرم بهشتست دار السلطنه
اصفهان شهری بی پایان است و سواد اعظم کل بقاع ایران
و در وصفش گفته اند فرد اصفهان نیمی از جهان باشد
نیمی از وصف اصفهان باشد و کسانی که قدیما اصفهان را
تماشا کرده اند عجایبها و غرایبها دیده و هر کس شاهنامه
خوانده بزرگی اصفهان را داند کاوهٔ آهنگر با آهنگران امداد
فریدون کرد و ضحاک ماردوش را شکسته به بند در آوردند

یکی مرد آستاد آهنگرم ز شاه آتش آید همی بر سرم کسی
کو هوای فریدون کند سر از بند ضحاک بیرون کند

از دولت فریدون الی حال چندین دفعه خراب گشته
واکنون نیز شهر عظیم و آبادیست که در سایر ممالک ایران
شهری بوسعت و جمعیت آنجا و آن طرح و بنا نیست ضحاک
از نسل سیامک است ظالم و ستمگر بود فارسیان اورا
دهآک گفتند یعنی خداوند ده عیب ۱ زشت پیکری ۲
کوتاهی ۳ بیدادگری ۴ بیخردی ۵ بیشرمی ۶ و بسیار
خوری ۷ و بدزبانی ۸ دروغگوئی ۹ شتاب زدگی
۱۰ بددلی عرب لفظ دهاک را معرب کردند ضحاک
گفتند خواهرزادهٔ جمشید بود بر او خروج کرد و ملک را
از او بستد در آخر از ضحاک بگریخت صد سال گرد جهان

میگشت تا وفات کرد فریدون پسر آبتین از نسل جمشید است
پادشاهی عادل و رعیت پرور نیکو فطرت بود
ظلم ضحاک که طغیان یافت خدا تعالی فریدون را برانگیخت
و دمار از روزگار ضحاک برآورد از فریدون آثار و
علامات نیکو بسیار پدید آمد که اکنون مذکور است
ولی ضحاک بجز بدی چیزی یادگار نگذاشت از اوصاف
اصفهان و آبادی آن شهر بگیران همین بس که از ضحاک
ظالم و لشکرش در زمان اندک اثر نگذاشتند شعر

جهان را اگر اصفهانی نبود جهان آفرین را جهانی نبود

ایران نشان آبادی از اصفهان دارد والا ایران
ویران بودی یکروز بعد از ورود عالیجاه خسرو خان را
ملاقات کردم چون دانست معلم شاهنشاه جهانبانم هم

محبت و مهربانی خود را از حد ظاهر کرد تعارفات
رسمی و مهمان نوازی بجای آورد یکطاقه شال کشمیری
بمن عطا نمود از انجای گرجستان است بالطبع بلند همت
و مهربان با اهل اصفهان خاصه با رعایا خوب سلوکی کردی
هنگامیکه باصفهان رفتم که خسرو خان حاکم بود همه
چیز ارزان و فراوان بود ولی در وقت مراجعت
که الواط دور او را گرفته بودند نان و سایر خوارکی گران
شده بود روزی یکی از الواط شهر تفنگی از برای
او انداخت چون خدا نخواسته بود تیر لوطی بنشانه
نیامد و او را نگرفت بعد بسیر چهار باغ رفتم میگفتند
شاه عباس و شاه طهماسب اول ساخته اند یکفرسنگ
طول اوست و اطراف از اول الی آخر طاق نمات

و دو باغچه بهمان عرض و طول گلستان و گلزار است
و از قدیم درختهای چنار ردیف یکدیگر بر پا شبر پا کشیده
و آبشارها و نهرهای باصفا و حوضهای هشتی سلسبیل آسا
روز و شب در جریان است و تکایا و عمارات مصور بطرح
خوش و قبور چند از بزرگان و شربتخانه و قهوه خانه
با دستگاهی تمام برای بندگان خدا ساخته که از زمان
شاه عباس تا آواخر صفویه هر گروهی از مردمان
در ان مکان مینونشان میرفتند و ببهجت و عیش و عشرت
بسر میبردند و مادر شاه سلطان حسین نیز از بناهائیست
که کمتر چشمی دیده و بهتر از ان گوشی نشنیده در حقیقت قطعهٔ
از بهشت برین است در اول دخول طاق رفیع وسیعی دارد
که مجموع کاشی کاری موج دار است و در بیش از

نقره منبت کرده ومنقش بانواع نقشها وخطوط پاکیزه وجدا
تماما کاشی لاجورد ودر کریاسش سنکاب بزرک نهاده
ونهر عریض عمیقی که همیشه جاریست از خارج داخل مدرسه
میشود مانند رودی از وسط مدرسه میکذرد میدان شاه
پانصد ذرع طول دارد ودویست قدم عرض اطراف آن
طاق نما ودو سمت را نهر فراخ از سنک تراش ساخته اند
ودر قدیم کنار نهرها درختها برپا بوده حال مجموع از پا درآمده
علی قاپی متصل بمیدان است شاه عباس روز عید در آنجا
نشستی وجشن سلطانی برپا کردی از هر کونه بازیکر و
خنیاکر و مقلد ولوطی در میدان حاضر شدی مردم شهر
از مرد و زن ازدحام کردی وشاه در بالا همه جا را تماشا
نمودی مکانی رفیع وبنائی محکم است که بر همه شهر مشرف

و سرکوب است تا دیده ببینند ندانند وتصویرش
از کفتن بخیال درنیاید ودر برابران مسجد شیخ لطف الله
است که بهمه روی آن یکطاق زده اند وتمام کنبد
از کاشی لاجورد است مسجد شاه جنت مکان شاه
عباس نیز از بناهای عالی مشهور جهان است
در بش از نقره ودر بالای درب سنک مرمر یکپارچه
بزرک باصفائی نصب کرده اند که منبت ومنقش است
ودر کریاسش سنک آبی بزرک کذاشته طاقها بلند از
کاشی لاجورد وپایه ها تماما از سنک مرمر مکان
خوبی بوده ولی انجارا افغان خراب کرده در برابر
مسجد شاه نقاره خانه است ودر بالای نقاره خانه
تصاویر چند است ودر پای آن حوضی وچند دکان

میوه فروشی و کهنه فروشی و صرافی و خبازی وغیره
همه چادرهای پاره پاره کهنهٔ پوسیده بالای سرخود سایبان
و میدان را زینت داده اند حیف که بزرگان اولیت
بتعمیر میدان و عمارات نمیپردازند و آن بناهای زیبا
روی بانهدام آورد و از جمله عمارات روح فزا چهل
ستون و هشت بهشت و بهشت آئین و عمارت نو
و نگارستان و نارنجستان و هفت دست و آیینه خانه
وغیره که شاه طهماسب ثانی ساخته اگر خواهد وصف
هر یکرا چنانکه باید نویسد کتابی شود مبسوط اما چهل ستون
در میان باغ وسیعی است بیست ستون دارد و
تمام سقف و دیوار آن عمارت از آیینهٔ بلور است
و عکس ستونها دران کاخ سپهر آثار نمودار اصل

عکـ

و عکس چهل ستون بنظر می آید بدین مناسبت چهل ستونش
خوانند در میانش حوض مربعی است و در هر گوشهٔ حوض
ستونی و در زیر هر ستونی سر شیری که از دهان شیرها
آب بحوض می آید طاق و دیوار آیینه است که آدم
فرزانه از مشاهده اش دیوانه شود و در طاقچه‌ها
تصاویر زیبا کشیده اند با اینکه جان ندارند از تماشایی
بنظره جان ستانند و دلربایند شعاع آفتاب اندر آیینه‌ها
چنان نماید که آسمانی شعله ور است و یا جرم خورشید
را دران باغ مدار و مقر در حین ورود دیده از دیدن
آن خیره شود گوئی دریای آتش مشتعل است خاصه
هنگام صبح که بجز نور و شعله چیزی بنظر نیاید و در برابر
چهل ستون آب نمای عریض عمیق طولانیست

و تصویرخانهٔ آن شش مجلس است مجلس اول طرف
دست راست مجلس شاه عباس دوم که ایلچی اوزبک
پادشاه هندوستان در خدمت شاه نشسته کوراقلی
بستار زدن و زنهای گرجیه بدف زدن و رقص و زنبک
و بازیگری مشغول اند مجلس دوم مقابل آن تصویر شاه
عباس بزرگ است که عبدالعزیزخان ایلچی پادشاه
اسلامبول و یکنفر اوزبک در خدمت شاه نشسته و
نزدیک شاه الله ویردی خان است که پل تخت پولاد
را بر روی رودخانهٔ زاینده رود ساخته مجلس سوم
جنگ محمد شاه است با محمد شاه هندی با تصویر فیل
مجلس چهارم جنگ شاه اسمعیل ماضیست با سلطان
سلیم پادشاه روم در نزدیک کلدران مجلس

پنجم تصویر شاه طهماسب اول است که همایون شاه
از هند فرار و بخدمت او آمده استمداد میجبت که تاج و تخت
خود را مالک شود و شاه طهماسب نیز یکصد و بیست سوار
بامداد او روانه کرد مجلس ششم جنگ شاه اسمعیل است
با شاهی بیک اوزبک و کشته شدن شاهی بیک
با هفتهزار کس از اوزبکان وقتی که نادر شاه آمد و
این تصویر را دید گفت اگر این پادشاه ذیجاه حیات
داشتی چاکریش را قبول میکردم و عمارت هشت بهشت
را نیز در میان باغ ساخته اند دو مجلس تصویر از خاقان
مغفور فتحعلی شاه است مجلس اول در شکارگاه و نیزه بدهان
شیر زده مجلس دوم در بالای تخت جواهر نشسته امین الدوله
و میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله نزدیک تخت ایستاده

وسایر بزرگان در سلام صف زده و در طرف دیگر
تصویر فرنگی را کشیده اند که صورتش بسیار سفید و
مویش خرمائی و پیچ پیچ و لباسش از مخمل قرمز بود
معلوم میشود که قدیمیست عمارت نو که عمارت صدر باشد
بسیار بزرگ است منازل و مکان نشیمنش بسیار است را
شاه جنت ارامگاه فتحعلی شاه بدانجا رفته عمارت دو رو
ساخته اند که یکرویش آینه خانه است تصویر کیخسرو
و در پهلوی او صورت بازیست و تصویر چنگیز خان که
تاج عربی بر سر دارد قرمز پوشیده و تصویر جمشید
و تیمور را کشیده اند و در طرف دیگر تصویر شاه
جنت ارامگاه فتحعلی شاه و فریدون و اسکندر و
انوشیروانرا نموده اند و در طرف دیگر ارسی که

اندرون آن نارنجستان است حال خرابست و میکفتند
این عمارت را اول شاه سلیمان صفوی ساخته و صدر
تعمیر کرد و شاهزادهٔ آزاده سلطان محمد میرزا
ملقب بسیف الدوله عمارت هشت جبازا ساخته
عمارتیست سرپوشیده و بنائی محکم و دلکش است طرحی
غریبست در میانش حوض مربعی از مرمر است که در
چهار گوشهٔ حوض چهار ستون برپا و بر روی آنها سقف
انبار زده اند و در زیر هر ستونی بترکیب انسان از
سنک تراشیده که ستونها بر دوش آدمهاست
و از دهان انها همیشه آب بحوض در جریانست و ارسی
آینه کاریست و در هر طاقچهٔ آینهٔ نصب و در زیر هر
آینه شکوفه قرار داده اند و درهایش خاتم و

طرف دیگر هم در برابر ارسی آینه شاه نشین آینه نشان است
که هر دو بیقرینه و چشم روزگار چنان بنائی ندیده و
در دو طرف دیگر دو ارسی نیز قرینه اند که از مرد و زن صورتها
کشیده اند و تصویر سیف الدوله را بحالتهای مختلف در
چند جا نمودار نموده اند ازانجمله یک تصویرش صورتا
و یا ترکیباً بسیار شبیه بشاهزاده است که سیاه پوشیده
غمگین و سوگوار ایستاده و بتفنگی که در دست دارد
تکیه کرده و این شاهزادهٔ کرام از جملهٔ شاهزادگان
عزیز عظیم الشان است تاج الدولة العلیة العالیه که از
خواتین بزرگ شبستان سلطنت و بانوان سراپردهٔ
حریم حرم حرمت خاقان مغفور است آن شاهزادهٔ
کریم جواد باوقار را مادر است از پایه و مایه و حسن

ظاهر

ظاهر و باطن تاج الدوله العلیه همین بس که آن پادشاه
اسمان پایگاه اورا برهمه پردگیان برتری داد و ملقب
بتاج دولت ساخت وجز او منظوری نداشت
الحق شایسته و سزاست هرچه گوییم ز وصف ازان
برتر بود و اصفهان را که فخر بسایر بلدان است اورا مولد
و اوصاف آن شهر ارم آثار را باین کلام تمام نمودم
واز عهدهٔ وصفش بدر آمدم بلی آسمانی باید تا آفتابی
ازان طلوع نماید مسجد جامع اصفهانرا خوب ساخته اند
و در بالای درش نوشته اند که در قدیم آتشکده بوده
تخت پولاد پل تخت پولاد سی و شش چشمه دارد و در
پایهٔ هر چشمه باندازهٔ بیست قدم سنگ یکپارچه تراشیده
بکار برده اند ارتفاع طاق چشمه ها نه قدم است و

وعرض دهنهٔ هر چشمه شش قدم و سه طرف چشمه راهیست
که با آسانی عبور میشود و از زیر آن آب میگذرد و طاقهای بالای
پل هشت قدم مرتفع است و پنجره های سنگ از دو
طرف بکار گذاشته اند که تماشاگاه خلایق باشد
و در میان تخت پولاد دو دست عمارت فوقانی و مناظر
نیکو بجهة تفریح تماشائیان ساخته اند طاقهای پل جمله
کاشی کاریست قدیم نزهتگاه خوبی بوده حال خرابی دران
راه یافته هر چه خواهم از تعریف پل گویم نتوانم هر کس
این پل را بدقت دید مراتب همت و جوانمردی الله
وردی خان بانی انرا فهمید که چه مبلغهای خطیر برای رفاه
غنی و فقیر در ان رود ریخته گوئی گنج سیم و زر در نظرش
چون ریگ رود و تل خاکستر بوده و چه قدرها دولت

دوست و رعیت پرور در اصفهان عمارات عالی و بناهای
زیبا نه چندان است که کس از عهدهٔ بیان آن
برآید از انجمله کاروانسرا و بازار مادر شاه سلطان
حسین است و در بیرون شهر عمارت هفت دستست
که دستگاهی آسمان شکوه است آنرا شاه طهماسب
پسر شاه حسین ساخته و دیوانخانهٔ او نیز مکان خوبیست
سنگهای مرمر در پایه ها بکار برده اند و برآنها انواع گلها
و شکوفه و لاله نقش و منبت کرده اند هنر نقاش
ساحری که اورا ببیند بپسندد خاصه تصویر شاه عباس را
که از مشاهده اش در حیرت و تعجب افتند در
حین جلوس دران دیوانخانه رودخانه و آیینه خانهٔ
و چهار باغ و سایر باغات و تخت پولاد و تمام شهر و

طاق وگنبد ها دیده میشود ودر بالای بام هفت دست
از طرف مشرق چند کوه در دو فرسخی نمایانست واز
طرف دیگر تخت پولاد ورودخانه ازدست راست
آینه خانه جاریست واز سمت شمال گنبد شاه و
مناره وکوهی که برف دارد واز مغرب مسجد مادرشاه
وباغها وخانه ها وجلفا که محل سکون جماعت ارامنه
ودر حقیقت شهری میباشد وچند کوه دیگر پیداست
حمام خوبی نیز ساخته اند دیگر آیینه خانه از چهل ستون
کوچکتراست شانزده ستون دارد وچهار ستونش
درچهار گوشهٔ حوض بر روی شیریست عمارت دورویست
یکرویش خلوتخانه است که تصویر شاه عباس است
که مثل آن صورت ندیده ام باحرکت وزیبا آثار

غیرت ومردانگی از وظاهر است ودر تاریخ هم ثبت است
شال کلاه بر سر دارد وجقه براو زده قبایش آبی
پولک دوزیست ودست را برروی خنجر نهاده چندان
خوب ساخته اند که یقین کردم همدست استاد هورب
ساخته غلام گرجی وجیهی در پهلویش ایستاده جامی
از آب جنت بدستش وتصویر بازیگر شاه طهماسب
راکه ستار میزند کشیده اند ودر بیرون عمارت آبشار
وفواره است که دایم آب بکلاه فرنگی روان است
ولی اکنون خرابست جُلفا مکان خرم است
ومحل سکنای ارامنه باکمال صفا هوائی خوش دارد
ازخوبی بنا وعمارات دلکش عدیل ندارد زاینده
رود مابین جلفا وشهر اصفهانست درعهد شاه عباس

دوازده هزار خانه و بیست و چهار کلیسا داشته
ارامنهٔ آنجا کلا و طرا صاحب مکنت و ثروت بوده اند
شاه عباس با مسلمانان و ارامنه بطریق تساوی
عدل و انصاف ورزیدی دران زمان تاجر دولتمند
ارامنه بسیار بود حال ده یک آبادی سابق و عمارات
آن برجا نمانده اکثر خانه ها خرابست و من چند خانهٔ خراب
دیده ام که نقاشی خوب کرده بودند و بنظرم از
کارهای خوب استاد فرنگی هولاند آمد درین زمان
ششصد خانه و دوازده کلیسا باقی مانده تمام از سنگ
تراش و نقاشیهای پاکیزه از بناهای شاه عباس است
عمارتی در انجاست که زنان تارک الدنیا منزوی
شده اند کلیسای کوچکی است که ارامنه در انجا درس

میخوانند کتولیک فرنگی قدیم دولت وافر داشت و
حال این کلیسا بدو نفر رسیده که اینها نیز ترک دنیا کرده اند
و در آنجا منزوی اند یکی را اسم دون جوانی که عالم است
باصطخر رفته و چیزها از تاریخ قدیم نوشته و زبان
قدیم ارمنی را خوب میداند که اکثر ارامنه نمیدانند
و دیگری را نام دون استفا که بیست سال در روم بود
علم آموختی و زبان یونان و زبان لتین میداند و این دو نفر
خلاف فرمودهٔ حضرت عیسی نمیکنند و در دین خود ثابت
و محکم اند رحیم دل و با خلق خدا رئوف اند و بفقرا چیز میدهند
محبت و احسان میکنند مجتهدین و علما و بزرگان اصفهان
این دو نفر را دوست دارند و بسبب رفتار و کردار
درست و حسن اخلاق و شیوهٔ انصاف کمال محبت را

بایشان نیمایند چندان خوش صحبت و باوفایند که
هرغریب و بومی مایل ایشان میشود و هرکس از هور ب
می آید دل از صحبت ایشان برندارد چیزی از کس
دریغ ندارند سفرهٔ نانشان بر سر راهست روزی و شبی
بی مهمان بسر نبرند زبان ایتالیا و فرنگستان نیک دانند
و حکیم اسپانیکی در جلفاست که اسمش بِرتونی صاحبت
خوش صحبت و بهشت خط و زبان داناست که همه را نویسد
و خواند تاریخ دان خوبیست و این سه نفر که در جلفا هستند
با غربا و فقرا مهربانی نمایند و بصحبت ایشان خوش دارند
مثل ازیسی که در میان بیابان باشد و قریب باصفهان
کوهیست که کوه صفه اش نامند هوایش سرد است
چشمهٔ آب گوارا دارد شاه عباس بهوای اب و هوای

آنجا عمارت عالی بنا فرمود و دو چنار نشانیده که قوی و
بلند شده اند و میان ساق یکیرا از پیری پوسیده
و خالی شده در آنجا آتش میکنند که سالم بماند و نداننده
که آتش و چوب باهم دوستی ندارند آن عمارت
منهدم شده بود سیف الدوله بهتر از پیشتر آباد کرد در
وقتی که شاهزاده اصفهانرا وداع کرد سرباز وغیره که
بزیارت آنجا میرفتند تبرکا در و پنجره را میشکستند
و عمارت را خراب میکردند چوبها و آجرها را برای برکت
خانهٔ خود میبردند در مدت دو ساعت آن عمارت
آسمان بنیان را با زمین یکسان کردند بعد عازم مهیار
شدم کاروانسرائی محکم ساخته اند ولی آب آنجا
شوراست خالی از صفائی نیست قمشه نزدیکش

امامزاده ایست که مردم را زیارتگاه است باغچه و فضای
روح افزا حوضی با آب گوارا دارد و دران ماهیان
سیم رنگ در شنا ولی بنا بحرمت امامزاده ماهی آنجا را
صید نکنند در قمشه کبوترخانهای عالی بوضعهای خوش
بنا کرده اند جمله مصور و منقش است کبوترخانها در میان
باغها و عمارتها از دور عالمی دارد محلی آباد و پرمنفعت است
ایزدخواست از بناهای قدیم است در بالای کوهی واقع
ببالا رفتم و درخانهٔ سیدی که زکیخان برادر کریمخان پدر
اورا ازان قلعه بزیر انداخت رفتم و همه را تماشا کردم پرسیدم
که درانجا از غرایب چیست گفت قریب بمسجد سنگ بزرگیست
و برروان سنگ سنگ مرمریست مدور رفتم دیدم اثر صورتی
برروی سنگ مرمر است و محو شده درآنجا امامزاده

و قبرستانیست که شیری از سنگ تراشیده اند و در
دهان شیر ماهی است و ان یکپارچه سنگ مرمر باصفاء و
صیقلی بود که مانند آیینه حجاب ماوراء شدی که اگر
موئی در طرفی بودی دیده از طرف دیگر احساس
نمودی **از گوشک زر تا امامزاده** اسمعیل آب
فراوان و راه سنگلاخست اگر خدا رحم نکند آدمی
و حیوان از پا درآید شب تاری از گردنه بالا رفتم
فراز و نشیب بسیار دارد و درحین بالا رفتن بجائی رسیدم
که چهارپا نمیتوانست بالا رود بعقب نگاه کردم دیدم
ابراهیم آدمم افسار مال سواری مرا پس کشیده که شاید
یابو اورا براه ببرد آن حیوان دران راه صعب در شرف
پس غلطیدن بود که مرا هم ازان بالا بزیر اندازد مضطرب شده

نهیب دادم افسار را رها کرد و یابو بالا رفت اگر نگاه
نمیکردم با یابو از کوه بزیر افتاده ریز ریز میشدم بعد پیاده
شده خود را سالم بسر کوه رسانیدم چون صبح شد روی
بنشیب نهاده دیدم درختهای الوان از سبز و سرخ و سیاه
و زرد و رنگهای مختلف از گل و گیالک دبه و بادام
و بارشین است از کوه که بزیر آمدم سبزه و چمن و نی زار
بسیار بود که مانند دیوار ردیف و بهم پیوسته و برسر
نی ها دسته گیاه نرمی آویخته گویند دران تخم نی است
باد بانها میوزید و افشان میشد جلوه داشت و چشمه ها
در اطراف چمنها و نی زار جاری بود آبهای با صفا بروی
سبزه ها چون بلور بر جواهر روان و من از سر کوه
پیاده و آرام تماشا کنان تا آن نزهتگاه رسیدم شعر

باد در سایهٔ درختانش ۞ گسترانیده فرش بوقلمون
از مشاهدهٔ آنجا ولایتم بخاطر آمد مست خیال شدم
ساعتی نشستم و با خود گفتم کاش همیشه در اینجا بودم در این
مدت بیست سال که بایران آمده ام مکانی بنزهت
و صفای آن ساحت ارم آثار ندیده ام و آن مکان
بریزاد راهیشه سلامت باش میگویم امامزاده اسمعیل
از بناهای قدیم است مردمانش غنی و صاحب دولتمند
دران ده از برکت آن امامزاده فقیر و محتاج نیافته اند
عسل آن ده جز در بهشت نیابند چند قوطی عسل خریدیم
در رنگ و صفا برف و بلور در طعم و بو تسنیم و ریاحین میوه
از امامزاده بفاصلهٔ نیم فرسخ بتنگی رسیدیم که از دو
طرف کوه سر بفلاک کشیده یکفرسخ و نیم که دران تنگ کوه راه

طی کردم کوه چنان نزدیک بهم آمده بود که زیاده از یک
حیوان تردد نمیشد از تیرکی رنک و سختی راه و بدی هوا
آتش سوزانده بود و جهنم را برادر خوانده ازمائین تاکنده
اسب ضعیف خوش رنک عربی شکلی سوار بودم مویش
چون مخمل اما ناخوشی داشت که خدا بهیچ بنده ندهد آن حیوان
در حالت سواری مکرر میخوابید و برمیخواست و من همچنان
سواره بودم تا بکناره رسیدم شکر خدا را بجا آوردم
و در راه دو قلعه خرابه طرف چپ بالای کوهی دیدم و
قلعه هم بطرف راست و میکفتند هرگاه سیصد سوار بان
قلعه رود کسی خبر نمیشود در صحرای مرودشت که طولش چهل میل
انکریز است و عرضش ده میل آب فراوان در ان بیابان
از هر طرف روانست و در کتاب خوانده بودم که قریب

تخت جمشید است در فصل بهار از ترشح ابر و شبنم
تمام دشت چندان کل میشود که تردد بس مشکل است
و چند نهر دارد که خوب ساخته اند همیشه جاریست
در کناره مرد ملائی یافتم که باتفاق او روانهٔ تخت
شوم ملا کفت حال موقع نیست فردا میرویم و ستونهای
تخت جمشید در کناره نمایان است از دیدن انها بر
شوقم افزود که اکر دیر نبود تنها میرفتم چون شب شد
در حالت شوق و خیال خوابم ربود و در عالم رؤیا تا صبح
ستون و عمارت و صورتهای غریب میدیدم طلوع
صبح ملا را خواستم و روانه شدیم و در عرض راه
بعمارت شیخعلی خان زند رسیده کفتند در حیات
او هر غریبی که بدین مکان رسیدی مهمان شیخعلی خان

بودی در انجا نهار قلیانی کرده قبل از طلوع آفتاب بود
و بخار غلیظی مانند دود احاطه کرده آسیائی بطرح قدیم
و در آنجا اصطخر نمودار و در پای تخت راه راستی قدیما
بوده تخت جمشید طول تخت هزار و پانصد قدم انگریز است
و از پای او تا بالا پنجاه قدم دیوارش از سنگهای
بزرگ تراشیده چنان صاف کرده اند که دیوار یکپارچه
بنظر می آید و بجای آهک و گچ سرب کار کرده اند اما کم
و در طرف راست و چپ دو پله از سنگ سیاه است
و عرض پله ها بیست و چهار قدم انگریز است و بلندی هر
پله چهار انگشت است و کف پله پانزده انگشت و هر تخته سنگی
پنج پله است یکطرف آنجا از پله اول الی آخر پنجاه و نه پله است
و بالای تخت دو دروازه از سنگ است و بر دیوار یکدروازه

پرداریست مانند حیوانهای مصری که اسمش اسفنکس است
و در ایران ازارخ گویند چهار پایش چون پای پیل
و صورتش شبیه آدم ریش درازی و هیولا
و قد بلندی دارد و تاج ترک ترک جواهر بر سر تنش چون
اسب دمش بترکیب گرز مخروطی و پرش مانند پر قرا
قوش و بر روی سنگ خطی نوشته اند و در دست
راست حوض مربعی از سنگ یکپارچه تراشیده و
اطراف حوض را خیاره کرده در طبقهٔ اول چهار ستون
جانب صحرا است که بلند است و سی و شش ستون
دیگر از انها کوتاه تر است و آن ستونها را چهل منار
گویند و طرف جنوب که طبقهٔ دوم باشد دو پله مخالف
یکدیگر بترکیب اول که ثبت شد تراشیده اند ولی

در عرض و طول چون آن نیست و تصاویر زیبا بر سنگ
نموده اند اول صورت شیر که کرگدنی را شکسته بعد تصویر
جمعی سازنده و سپاهی و گروهی که خوان بدست دارند
و چند نفر لباس بزرگان پوشیده نیزه بدستشان است
و طایفهٔ کاسه های میوه بدست گرفته یا تحفه های دیگر
و چند نفر دست بدست گرفته و کارئی مدو اسب بسته
و آدمی جلو اسب را دارد و تصویر قوچ شاخ داری
و یکنفر شتر دو کوهان و گاو کوهان و از خوش ترکیبی است
و زنوفان یونانی که مردی عالم و آگاه بود در تاریخ
کیخسرو تفصیل کیفیت مجلس عید نوروز پادشاهی را نوشته است
بعینها مانند همین تصویرات است که در تخت جمشید ثبت و نموده است
از پله طبقهٔ دوم که بالا رفتم چهل ستون را دیدم که

خرابی داشت بعد از آیینه خانه جمشید را که از سنگ است
چندان سنگهای طاقچه ها را صیقلی تراشیده اند که
در صفا مانند آیینه است چنانکه صورت اشیا در آیینه
پیداست در آن سنگها نیز نمودار است و در دو طرف
درگاه برابر یکدیگر تصویر دو پادشاه را ایستاده کشیده اند
که در دست هر یک گلی است و در تاجشان نشان نصب
جواهر و در دور گردن نیز علامت طوق جواهرفشان
و بدرگاه طرف راست صورت پهلوانی که حیوان عجیبی را کشته
سرش مانند سر شیر و پایش چون پای قوش و بالش
ترکیب سینهٔ بازی صورت پهلوانی دیگر که بیکدست
شاخ حیوانی را گرفته و بدست دیگر کاردی بشکم او فرو برده
شاخش مانند شاخ کرگدن و بدرگاه دیگر دو تصویر آدم

جوان برابرهم کشیده که یکی بدست شمع دارد و بدست دیگر چیزی
آویخته و دیگر بدستی زیر شمع و بدستی چالمه دارد
و عمارت دیگر در میانش دو پله است که در دیوارش
خطی نوشته اند و در طرف دیگر تصویر پهلوانی است
که نیزه بدست دارد و بدرگاه دیگر تصویر پادشاه
دو غلام در پشت سر که یکی چتر دارد و دیگری مروحه
و عمارت دیگر بسیار بزرگست و طاقچه های پاکیزه ترکیب
غریب دارد و شش درگاه عالی است که بالای هر
درگاهی پادشاهی بر تخت نشسته و چند غلام در عقب
سر هر یک ایستاده اند که چتر و مروحه دارند و در بالای
سر شاه تصویر انسان پر داریست و چیزی بکمر پیچیده
و تخت پادشاه را شش طبقه آدم بر روی دست

گرفته اند و آدمهای هر طبقه لباسهای جداگانه
پوشیده اند همهٔ درگاه را خوب و پاکیزه در آورده اند
بعضی از صور تحفا مثل صورتیست که اول نوشته شد
که ز نوفان تعریف کرد و دران عمارت آسمان
کنایت ترکیبها و نقشهای و مکانهای غریب و بدیع
چندان ظاهر و آشکار است که تصور آنرا عقل در
عجز و انکسار است و آنچه از بدو بنای آن الی الآن
در توصیف و تعریف آن کوه فلک شکوه نوشته اند
یکی از هزار و اندکی از بسیار آنرا از عهده بر نیامده
اند من که زن فرنگی هستم و عاری از لغت ایران
چگونه توانم با عدم زبان از عهدهٔ تقریر و بیان آن
بر آیم   از تخت جمشید و کناره روانه شیراز

شدم آن روز راه بد بود نهرها و آب و گل فراوان
داشت بعد راه خوب شد تا به پل خان از آنجا باز سنگلاخ
سختی بعد بصحرای پر آب و گل افتادیم ولی شکرالله خان
نوری دران صحرای دریا زا بر هر نهر و گذر صعبی پلهای محکم
ساخته هر مسافر از سواره و پیاده ازان صحرا عبور
نماید اورا دعای خیر کند چند لیست که بانی فقیر و بی چیز
شده و بنا رو با نهدام نهاده ده زرقان قریب
بزرقان در پای کوه دو بقعه دیدم ازان پرسیدم
گفتند این دو بقعه مشهور بسید نسیمی است که در آنجا
مدفونند روز دیگر روانهٔ شیراز شدم و در عرض راه
برباطی خراب و چشمهٔ آبی رسیدم که آن چشمه را آب
باریک نامند و مزرعهٔ هم ازان چشمه آباد است

آن راه نیز تمام کوه و سنگلاخ بود تا بصحرای باجگاه رسیدم
درانجا کاروانسرا و راهدارخانه است آب خوبی دارد
هر مسافری که ازان آب خورد گوید شربت گوارا است
و از باجگاه دو فرسنگ راه رفتم بجز کوه و سنگلاخ
ندیده غمین شدم میل صحبت و نظر کردن نداشتم تا به
تنگ الله اکبر رسیدم از صدمات راه چشمم که بشیراز
افتاد شکرها کردم و گفتم شعر خوشا شیراز و وضع بی مثالش
خداوندا نگهدار از زوالش دار العلم شیراز پس تماشاکنان
شاد و خرم وارد شیراز شدم چون کاغذ نداشتم
بکاروانسرا منزل کردم و آدمی نزد عالیجاه قوام الدوله
میرزا تقی روانه کردم او پیغام فرستاد که شی صاحب
سرهنگ نظام دولت علیه انگلیسیه گفته است

که هر وقت مدام خانم آمد باندرون خانهٔ من باید منزل آنها
چون اول کم بخانهٔ او میرفتم تعجب کردم بنابران بخانهٔ منشی
صاحب منزل گزیدم منشی صاحب و حرم او شاد شدند
و بقاعدهٔ فرنگستان چون همیشه اوقاتشان در شیراز
صرف مهربانی و احسان با غربا و مسافرین میبود محبت
و مهربانی بسیار بمن کردند شش ماه در خانهٔ او ماندم
عمارتش با صفا دو حوض و نهری از سنگ تراشیده
و دو باغچهٔ وسیع با اقسام اشجار مرکبات داشت
چون سابق بران در ایران ندیده بودم از دیدن آنها
شادی روی داد زن و دختر منشی صاحب گرجی بودند
و بمن مهربانیها نمودند زنش هنرمند و صاحب جمال
و خوش صحبت بود هر جا سیرگاهی بود میرفتم و عمارات

کریم خان و کاخ آیینه فرمانفرما حسینعلی میرزا و خلوتخانهٔ
او که پهلوانان قدیم و زنهای خوبرو را در آنجا نقش کرده اند
با مسجد کریمخان و بازارها و مسجد نو و مدرسهٔ خان و مسجد
سپه سالار و تکایا و سایر تماشاگاه و بناهای شهر را
بدقت سیر کردم روز دیگر بخارج شهر رفتم تماشای
دلگشا در آنجا شتر مرغی بود سعدیه و حافظیه و چهل تن
و هفت تن و جهان نمای کریمخان و تخت قجر که بالای کوهی
واقع مشرف بر شهر و صحرا باغ نو عماراتش خوب و با صفا
و مصوّر حوضهای کوچک و دریاچهٔ بزرگ هشت دارد
و آن باغ چند مرتبه و طبقه است پله های متعدده
با آبشارهای متصله پیوسته آب جاریست در هر طبقه
نهری و در هر نهری فوارهای سنگ است آن باغ در

بهار از گل نرگس و سنبل و لاله و درخت مرکبات
و سایر میوه ها نمونهٔ از بهشت است و چیز از قدیم
در سمت جنوب شیراز دیدم یکی قصر ابو نصر که سه درگاه
دارد تصویرات از سنگ در آورده چون تصویرات
تخت جمشید و دیگر برم دلک است چهار تصویر در
کمر کوه نزدیک چشمهٔ از سنگ در آورده اند که لباس
انها چون ساسانیانست و در تمام شیراز من دو نفر آدم
تمام کامل و دو انسان هنرمند عاقل که فرزانه و
نجیب و باغیرت و ادیب بودند دیدم یکی محمد علی خان
نواب هندی و دیگر میرزا محمد جعفر برادر میرزا صالح
مستوفی نظام شاهنشاه عالم پناه محمد شاه که روزنامه
نویس و منشی اخبار دولت ابد مدت است بسیار دانا

و خوش صحبت خلیق و مهربانست مگر نجانهٔ او میرفتم
بر محبت و عزتم می افزود فصل بهار آمد شی صاحب
بکازران نزد سرهنگ مکن سان صاحب رفته بود
بتماشای تنگ چکان و دخمهٔ شاپور از آنجا تعریف
زیادی کرد گفتم میخواهم آنجا به بینم شی صاحب
متغیر شد گفت من با بیت و بیخبر بجوف رفتم شما
چگونه میروید گفتم خدا همراه هست اگر او یار است بیم
ندارم بعد مکن سان صاحب گفت در سر اهرام و فیروز
آباد چیزهای غریب از قدیم مانده که انگلیس تصویر
آنجارا نکشیده چون شی صاحب از ارادهٔ من آگاه
شد اورا بد آمد گفت خانم مگر شما دیوانه اید
در آنجا لر و جانور آدم را میکشند و پاره پاره میکنند

جواب دادم میمیرد چه در خانه چه در صحرا چه امروز چه فردا
حیف است مردم جهان جهان خدا را ندیده از جهان
بیخبر بزیر خاک رود در جوانی نقاشی آموخته بودم
و از ترک آن دستم یاغی بود در خانهٔ شی صاحب
نقاشی احمد نام می آمد از او کاغذ گرفتم که آن سفر با من
آید وقتی که شی صاحب و حرم او بباغ نو رفتند
من هم از خانهٔ او بخانهٔ حاجی عباس که زنش فرنگی بود
رفتم و پانزده روز در خانهٔ حاجی عباس ماندم ماه
محرم بود همه روز بتکایای تعزیه میرفتم خواستم
روز قتل بمسجد نو بروم گفتند در آنجا غوغای محشر برپا
میشود تنها مرو روزی زن ارمنی از بام بزیر افتاد چون
دیدند ارمنی است خواستند او را پاره پاره کنند

بمرتبه جمعیت میشود که حرکت نمیتوان کرد جواب دادم
که من میروم خدا مرا نگهدار است تنها رفتم و از مشاهدهٔ
آن واقعه خیره ماندم تعزیهٔ غریبی دیدم که کتلهای پر زینت
و نعشهای خوب ساخته بودند و غلامان امام حسین ع تمام زره
در آنجا بودند بعد از چند روز سه راس مال کرایه کردم
یک اسب و یکقاطر و یک الاغ که اسمش برادر عزیز بود
مالها را پیش روانه کردم بعد با یک نوکر و نقاش پیاده
از دروازه بیرون رفتم دروازه بان مانع شد گفتم
بفاتحه خوانی قبرستان میرویم و روانه شدیم احمد نقاش
مکاری را صدا زد که الاغ را برای من نگهدار الاغ که
صدای او را شنید برادرانه در جواب آواز بر آورد
و بصوت جانکاه احمد را نزد خود خواند ما گفتیم برادر عزیزت

سلام بتو میرساند که ای یار مهربان خود را برسان
و مرا از درد فراق برهان بعد بجالها رسیدیم سوار
شده درویش نه رفتیم تا باغ شاه چراغ که یکفرسخی
شیراز است ماندم روز دیگر در راه دارخانه مانع شدند
گفتیم بزیارت شاه سلمان میرویم گفتند التماس دعا داریم
پس روانه شدیم خانهٔ زنیان چون بخانه زنیان منزل
کردیم سر ما بود ببام برآمدم که تصویر کوه و صحرا
و رود خانه را بکشم زیر که آمدم احمد نقاش گفت عبایم را
برده اند حرکات زشت و کج خلقی کرد گفتم از بام باد
بزیر انداخته و ایلات برده اند بعد عبا را بدعوا
از ایلات بستد و این احمد پسر درویش علی محمد
شیرازیست در کشیدن تصویر ماهر بود سن او بسی سال رسیده

تریاک بافراط میخورد و ناخوشی تنگ نفس داشت همیشه علیل
و رنجور بنظر می آمد کوتاه قد و ضعیف اندام و سبزه چهره
تخم چشمش سیاه و خیره و بکاسه فرورفته و سر بینی
او باریک و از خشم و صورت و بینی او علامت جنگ
ظاهر میشد منافق و مخالف گو بود در هیچ کار و کلامی
با احدی متفق نمیشد وقتی که تریاک نمیخورد و نقالی میکرد
با مردم در مقام نزاع بر می آمد اگر دو نفر سخن میگفتند
بزودی آنجا حاضر میشد و گوش میداد و میگفت یقین دارم
صحبت مرا میدارند بحدی بد دل و بدگمان بود که عالم
را با خود دشمن میدانست میخواست از کار و ضمیر و
حال هرکس مطلع شود گاهی هم خوش خلق و خوش صحبت
بود و بکارهای خود پاکیزه میرسید و گاهی احوال او را

کسی نمی فهمید هر ساعتی بیک احوالی بود تلون مزاجی داشت
که در هیچ مخلوقی ندیده ام شب سوار شدم مکاری
گفت این راه شیر و پلنگ دارد شب نروید گفتم تو که
از جانور میترسیدی چرا از خانه ات بیرون آمدی گفت
رود خانه هم دارد که آبش تند است تا صبح سکوت کردم
بعد سوار شده عازم دشت ارژن شدم سینهٔ سفید
اول بگردنهٔ سینه سفید که تیمور میرزای پسر حسینعلی میرزا که
برجی ساخته است و مستحفظ در آنجا نشانده رسیدم
آن راه جنگل و درخت بسیار دارد و شکوفهٔ بادام
کوهی فراوان دشت ارژن در دشت ارژن بخانهٔ ملا
ابو لنامی منزل کردم جای خوبیست استراحت کردم
در خانهٔ او دختری مقبول دیدم صورتش را کشیدم در مقابل

ده دشت و کوهیست که بکوه سرخ مشهور است و آن کوه
مانند ستونست در پای کوه دریاچهٔ بزرگیست که ماهی
بسیار دارد دور کوه غار است و قریب بده امامزاده
و چشمه ایست که شاه سلمانش میگویند و آب آن چشمه
از بالا بزیر جاریست آن ده در ایام قدیم آباد بوده
ولی خان ارمنی که بدزدی و راه زنی مشهور بود چندین
دفعه آن ده را غارت و رعایا را آواره نمود حال خراب
و مردم بجا مانده اش فقیرند کتل پیرزن و کلونی
کاروانسرای مخروبهٔ در کتل پیرزن بود حرم حسینعلی میرزا
مادر تیمور میرزا تعمیر خوبی از آن کرده و دو حوض هم
تیمور میرزا در آن کتل ساخته که آب چشمه در آنها جاریست
اگر آن آب و رباط در آن راه نبودی عابرین از سورت

سرما و شدت گرما جان بدر نبردی چون جمعیتی نداشتیم
بکلونی روی آورده در راه سنگلاخ و پست و بلند و جنگل بود
تا بکلونی رسیدیم در خانهٔ منزل کرده در نزدیک ده
حوضی از سنگ تراشیده که آب از کوه بحوض آید و چند نفر
زن از اهل ده آمدند که هر یک دردی داشتند گفتند
شما حکیم نیستید گفتم نه احمد گفت من حکیم و جراحم گفتم چرا دروغ
میگوئی محمد حسین آدم من خندید گفت مسلمانانرا میازار
گفت شما سکوت کنید هرچه گرفتم قسمت میکنم گفت من کتاب
حکمت خوانده ام در آنجا زنی مقبول بود و باد داشت
گفت معالجهٔ ورم مرا بکن گفت پدر و مادرت چه نام دارد
آن زن اسم پدر و مادر خود را گفت احمد قلمدان را بیرون
آورد و حساب کرد تخم مرغی را نوشت و او را رو بقبلهٔ برپا

داشت پیالهٔ آورده و تخم را بالای سر زن گرفت و بمیان
پیاله زد و شکست سفیده و زرده را مخلوط کرده بر روی
زن مالید و پوستش را بکاغذ پیچیده گفت ببازو ببند
مرا خنده گرفت و ضبط خود میکردم و الا معرکه میشد از غلبهٔ
بسکه افتادم بعد قدری نان بلوط خوردم سیاه رنگ
بود سینه و حلق را میسوزاند از کلونی سراشیب
عازم کازران شدم در پایین کلونی صحرائیست که دشت
برم گویند که سبزه و خرم است و درخت بلوط بسیار دارد
تا بکتل مادر دختر کتل مادر دختر و آن کتل را مادر تیمور
میرزا حرم حسینعلی میرزا تعمیر کرده که اگر تعمیر نمیشد عبور مشکل بود
در زیر کتل تصویر تیمور میرزا را با سنگ کشیده اند و در
طرف راست تصویر قدیم در کمر کوه است و در آنجا بلی است

که پل ابکینه اش نامند ازپل کذشته دریکطرف ایلات
بودند بجهة نهار بجا در ایلات رفتیم نان خورش خواستم
کره و پنیر و ماست و دوغ آوردند پول بایشان دادیم
نکرفتند چندانکه اصرار کردم کفتند قاعدهٔ ما نیست
که ازما فرو مهمان پول بکیریم و من تعجب کردم
کازران شهر بزرکیست و در قدیم درانجا دولت
فراوان بود در بیابان واقع است در دو طرفش کوههای
بدرنکیست و خرابی بسیار دارد کویند ولی خان لرممسنی
خراب کرده و در هر ماهی نیز چند دفعه زلزله میشود
مردمش فقیر و پریشانند از هر جا که میکذشتم فقرارا
میدیدم دلم میسوخت امام زادهٔ دارد کلبعلی خان
عمارتی خوبی ساخته و آسیائی بطرح قدیم شوره عربی

دارد و در نزدیک شوره چند سنک آب بجهة آب خوردن
چهار پا ساخته اند و درختهای بزرک اطراف شوره است
هرکه آن آب و سایه ببیند لذت میبرد و ازانجا نکذرد
و درختهای خرما دارد و در زیر دست کازران اجداد
کلبعلی خان باغی ساخته اند که در ایران مانند ندارد
مسمی بباغ نظر **باغ نظر** عمارتی عالی در بالای درب
باغ ساخته اند و در میان باغ و خارج باغ دو دست
عمارت بنا کرده اند که چهار فصل و چهار خیابان دارد
و قطعاتش نارنجستان و قطر هر درختی باندازه یک بازو
در خیابانها از دو طرف درختان مانند طاق سر بهم آورده
که آفتاب بزمین خیابان مطلقاً نتابد و مجموع مرکبات
و سایر میوه های دیکر در قطعات جنت آیاتش در

کمال امتیاز فراوانست و در یکقطعه درخت مدنی و گل سرخ
بود که هفت قدم قد آنهاست و درختها را بنظمی نشانده اند
که زیباتر از آن بتصور نیاید و در سمت قبلهٔ باغ نخلستان
بود ولی با وجود نارنجستان جلوه نداشت در وسط خیابان
کلاه فرنگی و در آن حوض پاکیزه ایست عطر بهار نارنج یک
میدان اطراف باغرا معطر دارد چندانکه آدمی مدهوش
شود بعد از آن عزیمت شاپور نمودم در عرض راه بباغ سعید
رسیدم نخل فراوان داشت باغبان چیزی بجهة من آورد
گفت این دول زوک خرماست برای آب خوری
خوبست من آب در آن کرده خوردم خوشبو بود گفت
این از خرمای نر است و در میان این تخمی است که بدرخت
خرمای ماده میزنند بار خوب میدهد و اگر نزنند خرما ندهد

سالی یکدفعه باید آن تخم را بدرخت ماده بزنند بعد از سیر باغ
روانهٔ شاپور شدیم **شاپور** اول وارد قلعه شدم و ببام
برآمدم پست و بلند صحرا و نهرها و رودخانه و درخت و چشمه ها را
بنظر آوردم چندین آسیای قدیمی و جدیدی دارد
بالای بام عمارتیست در آنجا منزل کردم بعد کدخدا آمد و با من
گفت بیائید سیورسات بگیرید و بما در زن نشی صاحب
بگوئید هر خدمتی دارید فرمایش نمائید من آنرا شنیدم
گفتم که مرا نسبتی بنشی صاحب نیست اگر من مادر زن او بودم
جمعی نوکر با دستگاهی همراه من کرده بود و من دو نفر آدم بیشتر
ندارم من سیورسات نمیگیرم هرچه ضرور است میخرم پس
پول دادم و هرچه خواستم آوردند دو روز باران
آمد در قلعه ماندم چشم مردم آن قریه تمام ناخوش بود

روز سیوم به تنگ چکان رفته در یکمیدانی تنگ
چند خانه دار از الوار نشسته بودند بدرب خانهٔ ایشان
منزل کردیم صبح دران تنگ بصورت کشیدن میرفتیم و شب
بدرب خانهٔ آنها میخوابیدیم تا چهار روز کارم این بود
و در سمت راست مسجدیست قدیم که مسجد کاوش نامند
در سر دیوارهایش سنگی ترکیب سرکاو تراشیده
دران بالا نصب نموده اند نیم سر کاو است و یکی بز زانو زده
و آن مسجد کار هنده است و یکطرف مسجد اثر قلعهٔ خرابیست
دران قلعه ستون بلندی از سنگ افتاده بود و چیزهای
قدیمی بسیار بود لکن گیاه و سبزه روی آنها را پوشیده
و در اطراف آن قنوات و چشمه بسیار است که گویا تازه
ساخته اند در دهنهٔ تنگ طرف راست بالای کوه آثار

قلعه و شهری از شاپور یادگار است و در تنگ پای قلعه
رودخانه عظیمی است که در بهار عبور محال است آب رود
بدریا ملحق میشود و طرف راست و چپ تصویر است
در جانب چپ چهار مجلس است و در جانب راست دو
مجلس در کنار رودخانه میان تنگ از اول تا آخر
نی زار و درخت است و آبش صاف

یونانیان که تاریخ کیخسرو نوشته اند اسم او را سیروس
نهاده اند همه ولایات ایران و مصر و شام و عربستان
و اکثر ممالک را مسخر ساخت و بهندوستان رفت
و چند ممالک دیگر هم بتصرف در آورد که اگر خواهم
بیان کنم بطول انجامد

و چند سال بعد از کیخسرو پادشاهان کیان تا زمان دارا

هرچه ولایت گرفته بودند اسکندر پادشاه یونان
آمد و با دارا جنگ کرد و دارا را شکست داد و ایران را
تمام بتصرف در آورد و چند سال بعد از اسکندر کشور
گیر رومی ایتالیا آمد و گرفت و صاحب ملک شد و بعد از
ایتالیا ولریان رومی بر تخت نشست و پای تخت خود را
قسطنطنیه کرد و دولت همه مملکت مغرب را بتصرف در آورد
و از چندین پادشاه خراج میگرفت و بخت بد او را
با شاپور معاصر نمود ان بینوای بیچاره را قسمت همین بود
که با شاپور معاصر آید و با چنین پادشاه شیر افکنی حریف
و هم پیاله گردد خود را و دولت قدیم و سپاه ستاره
شماره را در راه نبرد آن تاجدار تمام آرد ملک و مال
موروثی بدو سپارد شعر هرانکه که خشم آورد بخت شوم

شود سنگ خارا بکردار موم مختصر اینکه با لشکر
بیحد و مر با شاپور دلاور نبرد کرد و سپاه بیکران رومی
از قلیل مردان ایرانی شکست خورد و ولریان خود بدست
شاپور گرفتار آمد و لشکرش تمام اسیر و قتیل دلیران ایران
گشت تصویر این داستان و رزم آن دو پادشاه ذیجاه را
در کمر کوه استاد رومی کشیده که شاپور در رزمگاه سواره
ایستاده و ولریان در پای اسبش بخاک خواری افتاده
و امان آورده چنانکه فردوسی در شهنامه گفته شعر
دو گوشش بخنجر بدو شاخ کرد بیکجای بینیش سوراخ کرد
مهاری به بینی او در نهاد که هرگاه از ان جرم خر گردیاد
دو بند گران بر نهادش بپا ببردش همان روزبان باز جا
شاپور بولریان گفت من ترا مهمان بودم تنم را بجرم خر کشیدی

اکنون پوست از تنت برکشم وچنان کرد کویند در وقت
هرمز شاپور متولد نشده بود و فرزندی نداشت
مادر شاپور حامله بود پادشاهی باو دادند بعد
از چهل روز شاپور متولد شد طفل را بر تخت خوابانیدند
وتاج بربالای سروی آویختند چون او کودک بود ملکش
پرآشوب شد از عرب طائر غسانی لشکر کشید برایران
دست یافت وتختگاه ساسانیان غارت کرد وخواهر
هرمز را اسیر نموده بزنی خود درآورد چون شاپور بمردی
رسید بجنگ طائر رفت دختر طائر ملکه نام باو متفق
شد واورا در قلعه راه داد طائر را بکشت وبسیاری
قوم عرب را بقتل آورد چون از قتل ملول شد فرمود
تا شانهٔ اعراب را بیرون میکردند وایشان بسختی میمردند

اعراب بدین سبب اورا ذوالاکتاف خواندند مالک
ابن نضر که از اجداد بزرگوار رسول خدا محمد بن عبدالله بود
نزد او رفت واز سبب آزار عرب پرسید شاپور گفت
از ستاره شمار ودانایان روزکار شنیدم که از عرب
شخص بزرگی خیزد که تمام ملوک عجم را براندازد ودر ملک
ایران وتختگاه کیان نام ونشانی از ساسانیان نگذارد
ومن بدین کینه این قتل میکنم مالک گفت شاید این قول
دروغ باشد واگر راستست البته بود وخواهد شد
اولی که این قتل کمتر باشد تا آن صاحب دولت را
نیز کینه کمتر باشد شاپور سخن اورا پسندید وبر کلام او
تحسین نمود ودست از آزار عرب برداشت وبرسولی
بروم رفت قیصر اورا بشناخت بگرفت وحبس کرد

و بایران آمد و خرابی کرد کنیزکی بشاپور عاشق شد بدداو
از زندان بگریخت و با کنیزک بایران آمد تا زمین قزوین آمد
در آنجا جمعیت و استعدادی او فراهم آمد بر سر قیصر لشکر کشید
و او را دستگیر کرد شاپور زمین قزوین را مبارک دانست
فرمود در آنجا شهری بسازند و خود بدفع اعراب دیگر
روی آورده معماران بعمارت مشغول شدند هرچه
ایشان بروز میساختند دیلمان بشب خراب میکردند و
معماران حکایت را بشاپور نوشتند جواب فرستاد که
دیلمان را بهم مشغول کنید و شهر را بسازید چنین کردند و
شهر را بساختند آغاز عمارت قزوین در ماه ایار سنه
چهار صد و شصت و سه اسکندری بطالع جوزا و لشکری
چند بدفع شر دیلمان در آنجا ساکن شدند چون شاپور

بران گروه غالب شد بدیلمان آمد و تا کنار دریای خزر رفت
و قتل عام کرد و بر هیچ دیلمی ابقا نکرد و هرچه لشکریان او
بغارت برده بودند بعضی را بسوخت و بعضی را زیر گل کرد
و از بردن آن عار داشت گویند مانی نقاش در عهد او
دعوی پیغمبری کرد بعضی ظهور او را در زمان دیگر گویند
از آثار او قزوین و مداین و چند شهر در سجستان و هند
و سایر عمارات و بناهای غریب است و ذکر انها موجب اطناب است
مدت عمر و پادشاهی او هفتاد و دو سال است مجلس اول
تصویر شاپور را بران سنگ با لباس بلند تاج بر سر نهاده
و تیر و کمان بسته و بالای تاج چتری قرار داده که گروی است
و در گردن طوق جواهر و در سر و گردن اسبش تل
و دغاباغی و الاغاشش مرصع است و قشقون آن طلا

باجواهر گرانبها و در زیر پای اسبش نعش آدمی از
بزرگان نامدار روزگار است و شاپور خود بدست راست
آدمی را اسیر کرده دو لریان رخت رومی در بر و کلاه
بر سر دارد دقیقهٔ پیش ازان بخیال آوردی که خدای ثانی
هستم ولی غافل از بازی آسمان بود که ملک و دولتش
برباد و خود گرفتار آید اکنون بخواری زانو بر زمین زده التماس
مینماید که جان خود را از کشتن برهاند و دو نفر دیگر هم
دربرابر دخیل شده اند و تصویر ملائکه در برابر روی شاپور است
و تصویر دو صف آدمیزاد هم دربرابر شاپور است
که صف اول نه نفر است که یکی حلقه بدست دارد و دیگران
هریک چیزی و در صف دوم شش نفرند و دو نفر مشعل بدست
دارند و در پشت سر دو فقره آدمند که سوار اند و انگشت نمایند

و هر تاریخ دان دانائی که بدان تصویر و کوه و بنا نظر اندازد
هر پارچهٔ سنگی را قطعهٔ جواهر شمارد هرگاه دلاوران
ایران ازان مکان بگذرند و از مشاهدهٔ آن تصاویر
شاد و خرم نشوند و فخر و مباهات نکنند از اهل
ایران نیستند و از تواریخ اخبار جهان بیخبر و بی بهره اند
و چنین مردمان بی مدرک و بیخردند

تصویر دوم هم قدیم است که اکنون خراب شده
دو نفر باقیست که یکیش سالدا دیونان در زیر اسبست
و یکنفر هم اسیر ایستاده و یکتصویر شمعدان نیز از سنگ
درآورده اند و یکسر بریده است و در طرف دست چپ
رود خانه نیز کوه بلند را تراشیده اند در کمر کوه تصویر مجلس بزم
شاپور است که کوه را مانند کمان تراشیده اند و تصویر

شاپور را در وسط کشیده اند پیش و پس را از فوق
الی تخت چهار صف تصویر کرده و یکنفر در برابر شاپور
کلتاجی بدست دارد که کُرِیه نامند در پیش رو طبقهٔ
اول یک کاری با دو اسب که آدم سوار یک اسبست
و کرهٔ دنیا بدست دارد بجهة شاپور پیشکش آورده
و در فقرهٔ دوم یک فیل سوار اسبی در جلو انداخته
و در فقره سیوم چند نفر پیشکش بدست دارند و در
چهارم چند نفر حلقه بدست دارند و در پشت سر شاه
چهار فقره سوار نظام است **مجلس دوم** دو پادشاه
سوار اند و هر دو بیک حلقه چنگ زده عهد و پیمان دوستی
مینماید **مجلس سیوم** تصویر پادشاهیست که کلاه او شبیه
دو پر باز است که بهم آمده باشد و کرهٔ در میان آن قرار

داده و بر سر گذارده و تیر صدقی در پیش رو نهاده و
در برابر او سر آدمی نمایانست و شش نفر از عرب
دو شتر و دو قاطر در پیش انداخته و پیش پادشاه میروند
مجلس چهارم دو فقره تصویر دارد فقره بالا در میانه
پادشاهیست که بر کرسی نشسته و بیکدست غداره دارد
و بدستی نیزه و در دست چپ اسیر بسیار دست بسته
ایستاده اند و در دست راست چند نفر نوکر ایستاده
و در فقرهٔ دوم یکنفر بر دو دست دو سر آدم دارد و دو
نفر یکسر بدست دارند بچهٔ هم سوار فیلی است و طرف دیگر
آدمها ایستاده و دستهاشان بر روی غداره و
یکنفر اسبی بدست دارد و برسم پیشکش نزد شاه میبرند
و لباس تصویرها یونانیست بعد از مشاهدهٔ آن تصاویر

خواستم بغار شاپور شاه روم احمد نقاش شنیده بود
که انجا دزدگاه و خطرناکست چون از ارادهٔ من آگاه شد
رنگش پرید و چشمهایش دوید ببرفه ولرزه درآمد و عذر
آورد که شما به بینید چه احوالی دارم قدرت راه رفتن ندارم درآن
نزدیکی خانهٔ ایلات بود بآنجا رفت گفتند هرکه خواهد
بآن غار رود بیست پنجنفر آدم میخواهد گفتم من تنها میروم
بمحمد حسین نوری آدم خود گفتم که یکنفر دیگر آدم بگیر تا برویم آدمی
آورد و رفتیم راهی سخت و سهمناک بود از پائین کوه تا
غار یکفرسنخ مسافت بود **غار شاپور** چون بپای غار رسیدیم
راه نبود که بغار درائیم به بلندی دو قد آدم مانند دیوار بالا
رفته اول محمد حسین آدمم بالا رفت و آن یکنفر را هم بالا کشید
و بعد هر دو شالهای کمر را برهم بستند آویخته سر دیگر را

من بر کمر بستم و مرا بزحمت بالا کشیدند و از بالا نظر بزیر و
اطراف کوه انداختم حالتی و عالمی دست داد ترسیده
بغار درخت کم و خار بسیار چندان بهم پیوسته بود که راه
عبور نبود بهزار رنج با دریدن جامه و خراشیدن
بدن خود را بغار رسانیدم دهنهٔ غار وسیع و در فضای
دهنه تختی با تصویر شاپور از سنگ تراشیده و قد آن
تصویر بیست قدم انگلیس بود و پای تصویر را شکسته بودند
و پائین افتاده و قلم پایش بر روی سنگ بود و قاب
تیر بر کمر بسته و زنار چپ و راست انداخته و لباسش را
چین چین بر سنگ نمودار نموده بسیار زیبا و رعنا
و در حالت ایستاده شکوه شاپوری از آن سنگ آشکار را
و حوضی بزرگ و کوچک از سنگ برآورده و از میان حوضها

آب میجوشد و جاری میشود بعد دو راه است یکی راست
و یکی چپ و در طرف راست یکراه نزدیک حوض است
که دهنهٔ آن بقدر درگاه او طاق بود و او طاق دیگر است
بعد چاروادار گفت زود برگردید برویم که درینجا آدم را برای
بپازی سر میبرند بعد از تماشا از کوه بزیر آمدم و در عرض راه
فریاد زدند که اینجا پلنگ است گفتم حیوان را چه کار داری او هم
ما را تماشا میکند باز نزد احمد نقاش آمده دیدیم مرده
زنده شده بمعالجهٔ لرها مشغول است او را برداشته
بخانهٔ که منزل ما بود رفتیم پاسی از شب گذشته از خانهٔ همسایه
غوغائی برخواست که خانه و سایبانش آتش گرفت خدا
رحمی بما کرد دو مرغ کباب و قرباتی صبح سوار شدم و روانه
سرای بهرام گردیدم و در عرض راه رسیدم بصحرای

چهار شایجان که آنجا ده رباط خرابه ایست و از آنجا رفتیم به یلمین
که اهل آن ده آمده بودند در صحرا منزل کرده بودند و شاخهای
درخت بلوط را بریده و در دور خود حصار کرده بودند و در
زیر درخت بلوط نشسته در آنجا منزل کردیم شب لرها بخوانندگی
در آمدند و خوب میخواندند شب را بصبح آوردیم و در آن روز
وارد سرای بهرام شدیم سرای بهرام تا امروز تصویر
سرای بهرام را هیچ فرنگی نکشیده در آنجا یکمجلس تصویر است
تصویر بهرام شاه که بر تخت نشسته با چهار غلام که در کمر کوه است
و در زیر پایش چشمه های آب جاری و درخت انار و انگور
و سیب و غیره بسیار است و درختی که او را طوطکل گویند
و جنگلی دارد که عبور از آن سخت مشکل است و در بالای سر
تصویر پهلوانی گیاهی از سنگ روئیده و روی آن صورت را

پوشانیده و سایه بر سرش انداخته من خواستم آن گیاه را
برکنم شخص لری همراه ما بود گفت این بوته را مکن که سایبان
صورت پهلوان ولایت ماست من که این سخن را از او شنیدیم
گفتم بارک الله مرحبا بر غیرت تو مردم ایران تمام صاحب غیرتند
اما مانند تو ندیده ام

ذکر مقدمهٔ ولیخان و باقرخان پسرش

و بخاطر آمد که حکایت ولیخان و باقرخان را از او پرسم سؤال
کردم گفت بورود معتمد الدوله بلرستان ولیخان گریخت
و بماهور میلاقی رفت و باقرخان با زن و عیال بقلعهٔ کلاب
پناه برد معتمد الدوله اولا قلعهٔ کلاب را محاصره کرد تا عرصه
برایشان تنگ شد باقرخان شبی با زن و خواهر از قلعه
بپائین آمده که فرار کند سربازان قراول ایشان را دیده هجوم
آوردند که آن تیره بخت را دستگیر نمایند باقرخان دست از

جان نشست و جمعی از سرباز را بکشت و زخمدار کرد چون
جمعیت سرباز را بسیار و خود را خسته دید طپانچه از کمر کشید
و زن بیگناه خود را از خواری اسیری برهاند و باز با ترکان
از در مجادله درآمد که اکنون همی از غلبهٔ ترک و ننگی از گرفتاری
خود ندارم پس از گیرودار بسیار گرفتار آمد صبح سرباز
و سوار یورش برده بقلعه ریختند و بغارت و بی عصمتی
پرداختند چهار نفر زن با غیرت از بیم بدنامی خود را
از بام قلعهٔ کلاب بزیر انداخته پاره پاره شدند قلعهٔ
کل و کلاب از اقبال بیزوال شاهنشاهی بتصرف معتمد الدوله
درآمد ولیخان خود بصحرای فرایش بند رفته معتمد الدوله
اسمعیل خان قراچلو را با دویست نفر سوار روانه کرد
روز چهارم وقتی که ولیخان را خواب ربوده بود در رسیدند

و بر سر ایشان تاختند هراسان از خواب غفلت بیدار
آمد و صحرا را از ترکان خونخوار سرشار دید برخاسته
تفنگرا برداشت و روی باسب سواری خود گذاشت قضارا
اسب رشیدرا گسیخته سر بصحرا نهاده و یکنفر از آدمهایش
سوارهٔ خود را رسانید که اورا ازان مهلکه برهاند
که سوارهای اسمعیل خان اسب را با گلوله زدند و هردو
بزمین آمدند و سواران هجوم آورده ولیخان بجدال درآمد
دو نفر از سواران بکشت و سه نفر را زخم زد دو اسب
از ایشان بینداخت مدتی در گیر و دار بود اسمعیل خان
بسواران گفت که اورا بی آسیب دستگیر سازید سواران
حمله درآمدند و ولیخان را بگرفتند جان محمد خان پسرش
باجان باز اسیر و سوارانش بعضی دستگیر و برخی گریختند

و مالشانرا بیغما بردند ولیخان را در کازران باردوی معتمد الدوله
برده بعد از مؤاخذه و تهدید او و پسرانش را بشی صاحب
سپرد که با قراول تا بشیراز و از آنجا با زنجیر بپای تخت شاهنشاه
جهان گیر روانه سازند شی صاحب در حراست ایشان
اهتمامی تمام نمود قراولان آن گرگان به بند افتاده را
با غل و زنجیر بشیراز آوردند بعد که من وارد شیراز شدم
آن دو تن را که ملک فارس از ایشان پرآشوب بود
در عمارت کریمخان بخانهٔ شی صاحب دیدم که طوق بگردن
و زنجیر بر پا دارند باقر خان جوانی بلند بالا و آثار رشادت
از او ظاهر بود پس از چندی با قلاده و زنجیر گران
بحراست جمعی از سرباز و سواران روانه دار الخلافه
طهرانشان نمودند بعد از آنکه آن حکایت را بانجام آورد

و در آنجا نهار خوردم اراده قلعه سفید کردم مکاری گفت
راه ناامن است بنابران برگشتیم و بکازران آمدیم

ذکر ورود بکازران و عزیمت فیروزآباد

از کازران اراده فیروزآباد کردم احمد نقاش گفت راه
ناامنست من نمی آیم و بهزار اصرار اورا راضی کردم
وراه فیروزآباد را پیمودم اول بباغ نو کازران نهار خورده
و نزدیک باغ نو نرگس زاریست که در بهار روی صحرا از نرگس
فرش پوشیده میشود و از آنجا بدریای پل ابگینه آمدیم
گویند عرض و طول آن دریا شش فرسخ است و آن دریا
ماهی بسیار دارد که مقدار کمی است و دران روز
تا بمنزل کنفر آدمیزاد ندیدم و در جنب دریا نی زاریست
که نی های بلند دارد باد میوزید و نی زار بحرکت می آمد

احمد نقاش ترسیده پیاده شد و نشست و فریاد برآورد
که ای خانم اینجا پلنگ است من گفتم حال تو دمش را دیده
اگر سرش را به بینی چه خواهی کرد الحمد لله خدا نگهدار
سواران بود دران راه پست و بلند پیچ و خم بسیار داشت
منزل فامور در فامور بخانه عربهای کاشی منزل کردیم آن
روز و شب مهمان شیخ خلف نامی بودیم چیزی با وتعارف
کردیم قبول نکرد بسیار مهمان دوست و غریب نواز بود
وازآنجا روانه جره شدیم در هنگام ورود دختر وجیهی
از اهل قریه جره آمده چوبی بدست داشت گفت
نمیخواهم بده ما بیائید بروید بجای دیگر احمد نقاش گفت
ما حکیم و جراحیم این مادر من است امشب منزلی بدهید
دختر سکوت نمود بعد احمد را دیدم نقالی میکند و دستها را

دزد دیگر

برهم میزند مردم جمع شده بافسانهٔ او گوش داده اند
صبح روانهٔ خانیک شدیم آبش گوارا ولی مردمانش ناهموار
هرزه‌گی کرده ما را راه نمیدادند بابرام منزل کردیم
روز بعد رفته بده و بیابانی که جانی آباد نام داشت مانده کفش
محمدحسین آدم را دزدیدند گفتند سگ برده محمدحسین دشنام
داد که سگ هردو را نمی برد چون دیدم فساد میشود محمدحسین
را گفتم یا سگ برده یا آدم نزاع نمیخواهد پس روانه
شده درعرض راه به تنگی رسیده که جنگل بود و رودخانهٔ
خشکی در تنگ راه را گم کردیم محمدحسین گفت من بلدم
احمد گفت اگر آدمی پیدا میشد که بما راه مینمود بهتر بود
مکاری گفت خدا نکند که آدمیزاد درین راهها ببینیم بجز دزد
دراینجا کسی پیدا نمیشود بلدی محمدحسین تا بجائی که ایلات

بودند رسیده در خانهٔ منزل کردیم مکاری با کدخدا نزاع کرد
صلحشان دادیم شب را بصبح آورده خواستم بلدی از ده
بردارم که یکنفر زن دران ده فوت شد و ما بی بلد روانهٔ فیروزآباد
شدیم آن راه درمیان کوه است در طرف چپ زیر دست
رودخانه ابود و نزدیک رودخانهٔ بقعه

بقعهٔ پیر خرقه

و آن بقعه را پیرخرقه میگفتند که قدری خرابی یافته
مکان باصفا و نزهتگاهیست آب و سبزه و درخت بسیار دارد
چون کفش محمدحسین را دزدیده بودند او کفش احمد را پا کرد
و پیش رفت احمد پای برهنه میدوید و فریاد میکرد
و میگفت کفش مرا بده محمدحسین نیم فرسخ پیش بود و مرا
از حرکات آنها خنده گرفت او تریاک میخورد ولی آنروز
بیشتر خورده و او مبهوت و بیهوش بود بر زمین نشست و پاشنهٔ

پا را چون کودکان بر زمین میزد و گریه میکرد و بیچاره وادار
میگفت بمحمد حسین بگو کفشم را بدهد تا منزل خندیدیم و تقدر
دویست قدم راه باریکی بود که سواره عبور نمیشد من گفتم
الحمد لله راه صافست که پای برهنه توان رفت چرا گریه میکنی
ناچار با کدورت سوار شد **فیروزآباد** از بناهای اردشیر
ساسانی است جای خوبیست افسوس که اکنون خرابه است
اما آثار خندقی عریض و عمیق ظاهر است دیواری بود که
مناره اش میگفتند و عمارتی که بجای گچ سرب بکار
برده بودند از سنگ ساخته اند آثارش پیداست
که سخت جائی بوده و حال سنگهای اورا میبرند و هاون
میسازند و شخصی گفت که بیست سال قبل از این آباد بود
و اثر درب عمارت نمودار است حال قصبه ایست آب و

و هوایش گوارا و سالم باغستان مرکباتش بسیار است
درخت بتاوی در آنجا دیدم که بسیار بهار معطری داشت
گفتند از این بهار یک صندوق بگیر و برای پیشکش
مهد علیا مادر شاهنشاه عالم پناه ببر **قلعهٔ دختر**
پس ارادهٔ قلعهٔ دختر کردم که نقش رستم را تماشا کنم
گفتند راهی بد و هولناک دزد و جانور درنده دارد
مکان اجانین است زن نمیتواند برود گفتم من جن را
ندیده ام شوق دارم که ببینم باید بمجلس جن بروم و مهمان
ایشان شوم هیچیک راضی نشدند گفتم اگر یکسال
در اینجا مانده ام تا آنجا را نبینم نمیروم هشت روز ماندم
با بیست نفر مرد چالاک توانا بقلعهٔ دختر که بالای کوه است
رفتم اول حمام را دیدم در کمر کوه غاریست طولانی و باریک

که یکنفر زحمت رفتی داخل حمام شدیم تاریک بود چند
شمع با دو مشعل روشن کرده صحن حمام را آب گرفته
بود پیشتر رفتم دو نفر پای خود را برهنه کرده بالا رفتند
و دو مشعل در میان آب بردند تمام حمام روشن شد
تماشا کردم دیدم در اطراف حمام طاق نماها و مکانهای
پاکیزه ازان کوه بریده اند همه حمام یکپارچه سنگ است
و مکان وسیعی در طرف دیگر دیدم گفتند این رختکن
حمام است در آنجا دالانیست که بگرمخانه میرود شوق داشتم
که گرمخانه را به بینم اما آب مانع بود مراجعت کردم
از کمر کوه بالا رفتم که بقلعهٔ دختر بروم **غار نرگسی**
در عرض راه بغاری رسیده که ازا غار نرگسی گویند
و در پهلوی غار دو چشمه دارد که آب گوارا از سنگ

بیرون می آید مکانی با صفا و خوش هواست در آنجا نهار
خوردم خوش گذشت و چند تفنگ چی همراه بود دو قطعه
کبک زنده گرفتند بعد بپای قلعه آمدیم نبای قلعه در بالای
کوه بلند و سختی است همهٔ آن کوه را سواره رفتیم بمکانی
رسیدیم که سواره عبور ممکن نبود پیاده بقدر نیم فرسخ
در آن سنگلاخ رفتم در ان کوه از خار و درخت بادام و
غیره جنگلی است تا بقلعهٔ محکمی رسیدهٔ که قدیم آباد بوده لکن
عماراتش را دستی خراب کرده اند از چهار دیوارش
کمی باقیست و چهار طاق بزرگ نیز برپاست و گچی که دران
عمارت کار کرده اند بسیار سفید و سخت است که درین
روزگار وجود ندارد و در طرف دیگر جائیست که گویند نقاره
خانه است چند پارچه کوزه دیدم مانند قبری که قدیم

در اصطخر بوده بعد از کوه سرازشیب شده **مجلس تصویر دو پادشاه**
در میان کوه وتنگ بکنار رودخانه رسیدم در کمر کوه
تصویر دو پادشاه را کشیده بودند که حلقه را بدست گرفته
عهد می بندند و در میان دو تصویر شمعدانی نهاده یکنفر
آدم جوان نیزه بدست با سه نفر دیگر ایستاده بودند و
از آنجا گذشتیم در بین راه یک مجلس تصویر در کمر کوه بود که
از پائین درست محسوس نمیشد بزحمت بالا رفتم
بجائی رسیدم که قدرت بحرکت نبود اگر کسی در آنجا
اشاره میکرد بزیر می افتاد و آن تصویر سه سوار است
که هر یک نیزهٔ بدست دارند و آن تصاویر از تصاویری
که دیده بودم بلندتر بود و برگستوان بر اسبها پوشانیده
با دو نفر در مجادله اند و هر یکی نیزه بکمرگاه دیگری زده

یکسوار از اسب در غلطیده و اسب دیگری از پا در آمده
و سوار از روی آن اسب میخواهد برخیزد و سواری دیگر پیادهٔ
را بغل زده میرود و یکسوار کلاه کروی ساسانی بر سر نهاده
آتشکدهٔ برم پیر پس فرود آمده بآتشکدهٔ که او را برم پیر
مینامند و پیش روی او یازده طاق زده اند و دهنه یکطاق
بسیار بزرگ و بلند است و عرض دیوار سه زرع است
باندرون رفتم دیدم طاقهای بلند رومی زده اند و گچ
بریها و منقرنسهای قدیم باقی بود چهار روست در یکطرف
آب بسیاری با نی زار و چند درخت و چشمه های بسیار
در دو طرف است و چاه عمیقی است بمیان آن نگاه میکنی
آب نمایانست که میجوشد و بالا می آید در ان طاقها که
مینشینی آن نی زار و سبزه و چشمه صفائی دارد و در

ودریکطرف آثار عمارت عزیبی محکمی ظاهر وحال خرابه است
گویند آنجا پیش از پیغمبر صلی الله علیه وآله آتشکده بوده شب
وروز شعله ور وزبانهٔ آتش آن عمارات را فرو میگرفته
درساعتی که محمد عربی جناب رسول خدا متولد شدند و
عالم از وجود محمود شن مسعود آمد آتشکده خاموش وسرد
شد از محل آتش آب جوشیده دریاچه آشکار شد اکنون
مانند حوض مدوریست واطراف آتشکده قنواتهای خوب
قدیم بوده وحال خرابست دهنهٔ آنها تنگ کوهیست
که در آن آتشکده کوچکی بود حال بقعهٔ ساخته وامامزاده اش
کرده اند ازان کوه زیر آمده در دهی که منزل بود رفتم
درشیراز که بودم بمن گفتند باید بیست نفر با خود بشاپور
ببری گفتم پس بنابران فیروزآباد را با لشکر وسپاه

باید رفت شکر خدا را بجای آوردم که چنان مکانهای
صعب را بی خطر سفر کردم پس احمد نقاش را بار بمعالجه
وجراحی مشغول دیدم که مردم ده از مرد وزن بدورش
جمعند ومیلی بمراجعت شیراز ندارد چون از قصد او آگاه
شدم سخنهای تلخ وشیرین باو زدم بوعده و وعید او را
راضی بآمدن کردم روز دیگر روانهٔ شیراز شدیم
ودرعرض راه میان تنگ نظرم بقعهٔ دختر افتاد قلعه
بآن بزرگی چون خانهٔ گنجشک نمودار بود پل شکسته و
خرابه بر سر راه از اول تنگ تا آخر گردنه وتیغه و
راه ناهموار صعب پرپیچ وتابی بود وآب فراوان
پرزور از رودخانه جاری بود احمد نقاش بلاتامل
الاغ خود را بآب راند هر قدر مردم فریاد برآورده

منع کردند که از آنجا مرو که غرق میشوی نشنید احمد که بوط
رود رسید آب او را با رفیق سکمیش که سوار بود در غلطانید
و غرق شد چند نفر خود را برود انداخته احمد را با طناب
بسته از آب برون کشیدند و از آن تنگ گذشته
در بیابان کنار آبی منزل کردیم جای بسیار بدی بود
و مورچه و مگس عرصه بر زمین و هوا تنگ کرده آب
ناگوارش مخلوط با وزغ گشته خاک آن وادی از
مورچه و هوایش پشه و آبش وزغ است و وزغش بلبل
آن صحرا که شبها از غوغای آنها مجاورین آنجا را می خواب
و آسایش نیست روز دیگر روانه شدیم بنزدیک کوهی آمدیم
و راه را نیافتیم تا رسیدیم بکوهی که در آن راه باریکی بود
و برودخانه آبی جاری و در آن تنگ دست انداز آبشار

ولغزش گاه بسیار بود که چون چهارپا از آنجا میرفت
میلغزید و چندین حیوان پایش لغزیده غلطان غلطان
بزیر افتادند و یک الاغ هم پایش شکست و از آن تنگ
سربالا رفته و آنجا درخت و سنگلاخ است و آن
تنگ را تنگ زنجیران نامند در آن بالا نزدیک چشمه منزل
کردیم و در آنجا درخت بنه و بادام کوهی بسیار است
آن شب درخت بسیار آتش زدند من گفتم این عادت
قدیم ایرانست که هر درختی که سایه اندازد و میوه دهنده است
آتش میزنند منزل گوار و قلعهٔ فتح آباد صبح بگردنهٔ گوار آمدیم و از آن
گردنه بکاروانسرا رسیده در بیرون رباط منزل کردیم
در زیر دست درخت و رودخانه بود پلی داشت میگفتند
آن پل را اتابک ساخته در آن رود ماهی بسیار است

یکماهی را با تفنگ زدند که نیم ذرع قدش بود من او را کباب
کرده خوردم در ایران ماهی ازان لذیذتر نخورده ام بهر حال
نهار خورده سوار شدم بقلعهٔ فتح آباد کوار رفتم شب
درآنجا ماندم صبح سوار شده درعرض راه بگردنه باباحاجی
که راهی سخت و سنگهای برندهٔ لغزنده دارد باید باحتیاط
تمام ازان گردنه بزیر آمد پس از گذشتن ازان گذرگاه وارد
قریهٔ که آنرا طیون نامند شدم و یکشب در طیون ماندم
وصبح روانهٔ شیراز شدم ورود بحافظیه پس وارد حافظیه شدم
یکروز درآنجا ماندم روز دیگر روانهٔ اصطخر شدم رفته در کناره
منزل کردیم چهار نفر انگلیس درآنجا بودند همینکه از ورود من
مطلع شدند بمنزلم آمدند و تعریف اصطخر را نمودند و مشغول
صحبت شدیم گفتند میا پرتر و دیگران میگفتند که

تخت جمشید عمارت شاه نبود بلکه آنجا محل جشن و مجلس
عید نوروز جمشید بوده است و گویند زنوفان یونانی که
در عهد اسکندر تاریخ کیخسرو را بتفصیل نوشته است
توصیف تخت جمشید بالتمام از وضع و عمارات و تصاویر
و بنا دران کتاب ثبت نموده و آنچه او در تاریخ کیخسرو
مرقوم داشته است بی زیاده و کم در تخت جمشید نمودار
و آشکار است و آن تعریفها در انجا پدیدار و گفته است
که بنای تخت جمشید از داراب و کیخسرو است و مشخص نیست
که آن بنا را کیخسرو گذاشته یا داراب و از تاریخ کیخسرو
تا بحال قریب به هزار سال است و زنوفان باز درآن
تاریخ نوشته است که در عهد جمشید آنجا را نمازخانه و
عبادتگاه میگفتند و در ابتدا که تخت را ساخته اند البته

صحرای مرودشت خوب و مبارک بوده که خلق بزیارت
تخت و آن صحرای با صفا میرفتند ذکر کیفیت عید نوروز
و جشنهای بزرگ که در تخت جمشید برپا و آراسته میشد در نوروز فیروز
که عید مبارک سلطانیست چون خورشید از خاور برآید
مدارش بالای سر تخت جمشید است شعاع آفتاب
درحین طلوع بمیان عمارات می افتد چنان رخشنده
و منور میشود که گوئی آفتاب و ماه و سایر نجوم افلاک
از تخت جمشید طلوع کرده و جواهر دنیا را نیز در آنجا
جمع آورده اند که بان صحرای سبز و خرم و آن دشت
پر شکوفهٔ ارم توأم میتابد مانند تازه جوانی ماه رخسار
که بر روی معشوقهٔ گلعذار نظر اندازد در زمان قدیم
پادشاهان و بزرگان و دلیران ایران با شاهزادگان

و خوانین و دانایان درگاه و جمعی کثیر از مردمان بجهة
شادمانی و عبادت کردگار در آن کوه و صحرا میرفتند
و روی عجز و مذلت و ابتهال بر خاک خواری و انکسار
مینهادند و بدرگاه قاضی الحاجات حوایج خود در مسئلت
مینمودند همیشه جشنها و عیشها در آن مکان پر نزهت
و صفا برپا بود اکنون مانند یتیمان باوفا خاموش و دلگیر
در آن بیابان افتاده هر سال فرد انا و سیاح خردمند
که از آن صحرا و عمارت میگذرد و نظر میکند بخاطر آرد که
بنای این تا بحال دو هزار و پانصد سال است
و در آن زمان مردمان هنرمند صنعتگر بوده اند که از این
کوه فلک شکوه چنین عمارات سپهر آثار آشکار نموده سنگها را
ترکیبی خوش و صاف و صیقلی تراشیده اند و بجای گچ

سرب کار کرده که آن عمارت وسیع و رفیع یکپارچه نمودار است
خطوط خوش نقش نموده هر کس بدقت بر بنا و تصاویر دو ستون
و فرش و طاق و رواق و طاقچه و جدار که بجواهر گرانبها
آراسته بوده و هنوز اثر و نشانش باقیست ملاحظه
نموده داند که در عرصهٔ زمین مانند این عمارت آسمان انباز
بهشت طراز بنائی بنیاد نشده و چشم روزگار ندیده شعر
از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدیدست سلاطین عجم را
دران زمان که زینت تخت جهان را روشن کرده بود
مملکت مصر و شام و بابل و ارمن و یونان پادشاه نشین بود
آبادی و جمعیت ممالک مذکوره بحساب و عمارات
رفیعهٔ متینه اش بشماره بود حال دران ممالک نه تخت
مانده و نه تخت نشین نه پادشاه و نه تاج و نگین جهان و انچه در انست

وداع گفتند و در زیر خاک خفتند بعضی از عبادتگاه و
و عمارات و دستگاه سلاطین و ستون و بناهای قدیم
برجاست مسافران جهان که بان ولایات روند و آن همه
آثار و علامت را ببینند دانند که سلاطین فلک تمکین روی
زمین و صاحب دولتان این تیره خاکدان چه بسیار
بوده اند اکنون در ربع مسکون مملکتی که از ممالک قدیم
و اقالیم سبعه معمور و بحالت اول بلکه بهتر و افزون تر باقی و
برقرار است مملکت ایرانست که ابنیهٔ متینهٔ قدیمش برجا و
چندین برابر آن در عهد دولت هر پادشاهی با نقش و نگار
دلارا برپا درین زمان همایون و عهد خجسته ظل ممدود اعلیحضرت
قدر قدرت ظل الله و چتر رافت آفتاب آیت شاهنشاه
عالم پناه محمد شاه قاجار روحنا فداه بر تارک اقبال ایران

سایه گستر و بر ساحت احوال جهانیان پرتو افکن است الله الحمد
که خداوند جهان ملک ایرانرا بدان شاهنشاه فریدون
فطرت قسمت داد و این مملکت سپهر بسطت مقر موکب سلطنت
آن شهریار جمشید آیت گشت آفتاب رایتش ملک و ملت را
روشنی بخشید این کمینه دولتخواه فدوی در عهد جوانش
جوانی از سر گرفته از فرنگیس با ایران رخت کشیدم
و در سایهٔ روح پرور آن شاهنشاه عدالت سیر آرمیدم

شعر

زهی طالع زهی دولت زهی بخت　که افکندم بخاک درگهش رخت

امید که دولتش پاینده و ملکش فزاینده باد مجملا آن عمارت
زیبا و بمغز نسبت و طرفین عمارت جنوبی و شمالی است
و پله هایش در یکطرف پهلوی عمارت است و مطلق خرابی
بهم نرسانیده و حوضی که از سنگ در آن تخت تراشیده اند

برای نظر نمودن و تفرج خلق و صفا و طراوتست و در
طرف ستونها دو سنگ مزار از پادشاهان قدیم است

مشهد مرغاب

بعد از آن روانهٔ مشهد مرغاب شدم و یکشب
در فاروق ماندیم باغستان بسیار دارد و روز دیگر روانه
شدیم به تنگ فاروق رسیدیم و آن تنگ بسیار
سخت و سنگلاخ بود و در تنگ چند جا بود که در زیر کوه
که شعاع آفتاب آن نمی تابید مکاری در آنجا واهمه داشت
میگفت در این مکان ده نفر صد نفر را میزنند و غاری
در آن تنگ بود مکاری گفت خدا چه نیکو طویله برای ما ساخته است
و خارج تنگ درخت بسیار بود و راه پاکیزه و هموار است

منزل کمین

قبر گبر دیدم که مانند تلی سنگریزه بر روی هم ریخته اند
پس بکمین رفتیم و یکشب ماندم و روز دیگر روانهٔ مشهد مادر

سلیمان شدم و در تاریخ یهودی دیدم که مادر سلیمان
بدزبا نام داشت و در کرسی خلیل که پای تخت سلیمان بود
مرد و اورا در قبرستان حضرت داود دفن کردند و این
بقعه که حال ساخته اند در کتاب یونان نوشته است
که آن قبرستان کیخسرو بود و در قدیم ستون بسیار داشت
و اسکندر پادشاه ایران آنجا را زیارت کرد شهری که
قدیم ساخته بودند علامتش باقیست نام آن پاسارگاه است
که در تاریخ اسکندر ثبت است و خانه سنگی رفیع در آنجا
ساخته اند که مانند او طاق نقش رستم است تخت
سلیمان را دیدم که از سنگ ساخته اند و در فاصله سنگها
نشانی بود که میگفتند درین نشانها طلا و نقره کار کرده اند
و در طرف دگر سه پارچه سنگ تراشیده اند مانند لنگه درب

بلند که یکطرفش صورت ملائکه است که بر سرش چیزی
غریبی بنهاده و نمازخانه بوده و بالای هر سه پارچه
سنگ خط کیانی نوشته و در عقبش چند طاقچه از سنگ
درآورده اند و علامت هشت ستون پیدا و طرف
دیگر قبری بود که بر روی سنگ قبر تصویر سواری کشیده اند
و آثار شهر عظیمی در آنجا ظاهر است مراجعت بکمین
بعد مراجعت کرده بکمین آمدم در خانه منزل کردم فتح الله
سلطان برادر جانی خان کمینی بدیدنم آمد اورا نشناختم بعد
تکلیف بنشستن کردم و بجهة او چای پختم و با او از زمان قدیم
صحبتها داشتم وقت مغرب احمد نقاش هراسان آمد
و گفت محمد حسین یکنفر را کشت و زود برگشت قاطرچی آمد
آهسته بمن گفت والله خانم تقصیر احمد بود خود برخاستم

و رفتم دیدم شخصی شکسته بر روی زمین افتاده
بود و هفتاد نفر دور محمد حسین را گرفته جدل میکنند
میخواهند او را بکشند چون من آن حال را مشاهده کردم
خود را بمحمد حسین رسانیدم و دران جمع با او برخاش کردم
و دست او را گرفتم و گفتم این ظالم نوکر من است من او را
تنبیه میکنم پس باین تدبیر او را از میان مردم بیرون آوردم
گفتم ترا با مردم فقیر این ده چه کار است بعد او را رها کرده
گریخت در اوطاقی که زنها بودند پنهان شد و مردم
هرزگی میکردند احمد پیاپی می آمد میگفت ای خانم محمد حسین را
بگوئید بگریزد که او را امشب میکشند من گفتم ناپاک تقصیر تو بود
نوکر مرا نمیکشند من اگر بشیراز میروم ترا تنبیه میکنم و پوست
ترا میکنم این سخن را که از من شنید رفت و آن جماعت را

بهزار گونه تملق و نصیحت ساکت کرده فتنه را
خوابانید و گفت من حکیم و جراحم معالجه میکنم هرگاه
آنمرد مرا بکشید من کیفیت را از قاطرچی پرسیدم
گفت احمد خواست فرشی بخرد معاملهٔ ایشان نشد بعد
نزاع زبانی نمودند محمد حسین میخواست نماز کند آواز احمد را
شنید آمد ببیند چه حکایتست دید یکدیگر را کتک میزنند
احمد باو گفت مگر من از شما نیستم که این مرد مرا بی سبب
دشنام میدهد و کتک میزند محمد حسین بآن مرد گفت
مالت را بردار و برو و مردم را میازار بعد آن مرد
بمحمد حسین دشنام داد و او بصورت آن مرد سیلی زد
پس بیکدیگر درآویختند محمد حسین چوبی بر سر آن مرد زد
و پوست سرش را خراشید احمد فتنه را برپا کرد

وبکردن محمد حسین بکنیاه نهاد باری آنشب را تا صبح بدعوا

ومرارت بودیم وزنها نزد من گرد آمدند من گفتم ما زنان

یکدیگر را نمیدانیم بروید پیش حکیم صاحب احمد صبح

سوار شدیم آمدند از محمد حسین پنجاه تومان دیه بگیرند

بالاخره بیکتومان مصالحه کردند پس روانهٔ تنک فاروق

شدیم و همه جا سراشیب میرفتیم تا بجای سختی رسیده

که بایست باحتیاط راه رفت راه مانند نردبان پله پله

بود ناگاه پای اسبم لغزید و بعقب نشست و من از پشت

اسب بقفا افتادم ولی الم نرسید کوئی مرا گرفتند

و بر تخت نشاندند من خنده کردم آنروز گاهی بخوشی

وگاهی بسختی بسر رفت **منزل فاروق و معالجهٔ چشم** چون مرتبهٔ

اول که بفاروق منزل نمودیم شخصی مرمود پیش احمد آمد قرار

داد دو هزار باو بدهد که چشمش را معالجه کند احمد

باو دوائی داده رفتیم امروز که بان ده عود نموده ایم احمد

چوبی مدبت بابا عبد الله قاطرچی داد و گفت تو فراش

منی برو و دو هزار را بگیر و بیاور باخدمتانهٔ خود چون

فراش برای انجام خدمت ماموره و وصول تنخواه بدرب

خانهٔ شخص مرمود رفت و او را طلبید آن بدبخت

باحالی تباه بیرون آمد محصل تنخواه دید که صورت و

سر و گردن آن مرد بمرتبهٔ ورم کرده که چون خمی شده و ورم

تا بسینهٔ او رسیده آن مرد فقیر قدرت تکلم نداشت زن

آن مرد گفت کیستی و چه میخواهی و گفت دو هزار را میخواهم

آن زن گفت شوهر بیچاره ام را کور کرده و پول معالجه

میخواهی زن فریاد بر آورده دشنام و نفرین آغاز نهاد

جمعی از خویشان آن مرد آمدند که احمد فراش او را بزنند
چون مرد را کور و مردم را پر شر و شور دیدند راه گریز پیش
گرفتند احمد دو پا داشت پای دیگر قرض کرد و روی
بمنزل نهاد در همان ساعت آن مردم بی بصیرت باز
نزد احمد بمعالجه آمدند و از آن اعمی بدبخت عبرت نگرفتند
هر یکرا دردی بود از نقد و جنس می آوردند و دوای درد افزا
میگرفتند شخصی روغن آورد و دوا گرفت احمد روغن را
ذخیره کرد فردا صبح سوار شدیم دیدم احمد پیاله در دست
دارد و سواره ایستاده محمد حسین باو گفت این قطره
روغن را کجا میبری حال بخور و خودرا از زحمت برهان احمد
گفت میخواهم دواها ازین قطره روغن بسازم که هیچ
مرضی را چاره نکند و بیابی دردان را در دمند نماید

حکایت معالجه مرد مرمود پیش آمد محمد حسین گفت چه دوائی
بمرد فقیر دادی که بمهلکه اش انداختی میگفت و میخندید
احمد را سخنان او ناخوش آمد با محمد حسین از در پرخاش
در آمد نسبت باو هرزگی کرد و دشنام داد محمد حسین
متغیر شد و دست بتفنگ برد گفت ای ناپاک حرام زاده
مردم را می آزاری و مالشان را بحیله میخوری و از راه
بی دینی باک نداری امروز در این صحرا من قصاص آنها را
میکنم و بضرب گلوله با جد و پدر در سقر همسفرت میسازم
پس تفنگ را بر سر دست کشیده من فریاد بر آوردم که مزن
احمد میلرزید قاطرچی دوید و لوله تفنگ را از او گردانید
هردو را بنصیحت و صحبت بحالت اول باز آورده تا نهر
آبی رسیدیم قاطر احمد که بسرعت از آب جست پیاله روغن

از دستش افتاده روغن با آب و خاک آمیخت از ریختن
روغن بزمین احمد را ناله و انین در گرفت حالت
گریه براو دست داده گاهی آهی میکشید و صدائی بحسرت
بلند میکرد ناگاه الاغ که برادر عزیزش بود بصدا آمد
و آواز برکشید و بصوت منکر خود اورا سلام رسانیده
ازانطرف احمد در های های بود و ازین طرف برادر عزیزش
در هار هار ندانستم آن بیچاره را چه بود آیا بزبان حال برادر
گرامش را بریختن روغن دلداری و تسلی میداد یا ناله
جگرسوز احمد بر دل برادر اثری کرده که با او هم آواز
و در ماتمش شریک و انباز آمده بود مرا و مردم دیگر را
خنده دست داده من گفتم چه حیوان باوفائیست که
بر احوال احمد میگرید که روغنش ریخته است یکی گفت

برادری همین است دیگری گفت نه چنین است بلکه اورا
ملامت و سرزنش میکند و با او پرخاش و تندی مینماید
که ای برادر مرا رسوا و بی آبرو کردی برای قطره روغن
مسوز بده دیگر میرویم دو چندان روغن از من بگیر در ده
آدم احمق و ابله بسیار است وان برادر راهم دین و مروت
نایاب هرچه تا شیراز بیایی در برادری ببرم و بارت
بکشم پس برادری از برای چه روز است ازین سخنان
احمد دیوانه تر میشد پس بدرخت چناری رسیده
چند سوار در سایه او نشسته بودند ناگاه احمد خودرا از مال
زیر انداخت گفت دیگر نمیتوانم بیایم ما رفتیم چاروا
دار خواست بجهة او مال بگذارد چون منزل نزدیک
بود من قبول نکردم و رفتم شاه شیردان پس از آن

بکمر کوهی رسیدم که در آنجا غار و پیری بود که او را شاه شیروانش
میکفتند مغار صعب و سختی است سنکهای مزار پهلوی
یکدیکر است در قدیم شاه شیروان کافر بوده و بسنک
مزارش خط عربی نوشته شده مزار نوکرش نیز در آنجاست
و سنک مزارش چون آینه صاف و سفید است و در
غار دیکر چند طاقچه از سنک در آورده اند و خط قدیم
دران نوشته اند و من دو سطر ترکیب آن خطها نمونه
نوشته برداشتم ان مکان نزدیک حاجی آباد است
دران حال احمد نقاش را دیدم با چند زن صحبت
کنان می آیند آمده دران غار نزد ما نشستند احمد با زنها
صحبت داشتی و کفتی من حکیم و جراحم اکر زنی پنجاه
سال از عمرش کذشته باشد و هرکز آبستن نشود

من او را آبستن میکنم که هر سال بزاید و چند نفر زن
دیکر از حاجی آباد آمده در میان زنها زنی کور مادرزاد
که در دستش عصائی بود کفت چشم مرا معالجه کن کفت
بچشم چنان معالجه کنم که از روز اول روشنتر شود بعد چند زن
پنجاه ساله دیکر آمدند که ما را اولاد نشده کاری بکن که
خدا بما اولاد بدهد کفت بشرطیکه آنچه بخواهم بدهید
من شما را آبستن و صاحب اولاد میکنم که تا سال دیکر
در چنین روزی هر یک دو بچه در آغوش داشته باشید
و یکنفر زن خان کفت من هوو دارم شوهرم بزن
دیکر بیشتر محبت دارد میتوانی مرا عزیز کنی و او را ذلیل
احمد کفت ای زن خان رقیب ترا چنان از نظر شوهرت
بنیدازم که اکر او را ببیند کوید دیو است بهراسد و بکریزد

وشوهر را بحدّی محب و مهربان ارم که بی مشاهدهٔ جمالت دمی
آرام نگیرد و زیست نتواند و بی وجود عزیزت جان سپارد
مشروط بر آنکه ع باب احسان بر رخم بازآوری ، زن
خان کردن بند سلیمانی از گردن درآورد و بدو سپرد
احمد سلیمانی بستد و پارچهٔ کاغذ سیاهی باو بداد
و آن زن دیگر که خود رقیب او بود نیز در آنجا حضور داشت
پول بسیاری باحمد داد بجهة ذلت زن اول و عزت
خود کهنه کاغذی بگرفت کلمات و عبارات دعای آن دو زن
این بود که ای زن هیچوقت پیش روی خان میروی اورا
نفرت و ترا نکبت بگیرد و هرگز ترا در بر نگیرد با دیدارت
سیر از جان آید و بالقایت دیوش حور و غلمان
اینگونه دعا بآن بیخردان داد و هردو خرم و شادان

بخدمت خان روان شدند پس از آن سوار شدیم
صحیح و سالم مراجعت بشیراز نمودیم شکر خدای را بجا آوردم
که با همه صدمات از آن سفر که هر فرسخش قطعهٔ از سقر بود
برگشتم و در عرض راه احمد بمن گفت عازم بندر امیر شوید
چونکه آن سفر بسیار طول کشیده صدمه و سختی دیدم دیگر
وخسته بودم گفتم اگر صد هزار سیرگاه و چندین مرتبه
بالاتر از آنچه دیده ام درین نزدیکی باشد مایل نیستم بجز
اینکه بخط مستقیم روانهٔ شیراز شوم پس طی مسافت کرده
روز بعد وارد شیراز شدم

ذکر مراجعت از دار العلم شیراز بدار السلطنه اصفهان

چون در سفر شیراز صدمات خوردم و جاهای ندیده
دیدم و تصاویر غریبه کشیدم و در مکانهای خطرناک
و قلل و شوامخ پلنگ خیز و رودخانهای بحرانگیز

سیاح و سباح آمدم و تمام عرض و طول مملکت
فارس را بزمانی اندک قدم زدم و هرچه از زشت و زیبا
دیده رقم کردم و مجموع لرستان و فیروزآباد و سایر
امکنه غریبه عجیبه را که اهالی آنجا ندیده اند بدقت دیدم
و خزانهٔ تصاویر را بضبط خود درآوردم و اخراجات
بسیار در هر محل و منزل کردم و بهمه جا دلیرانه رفتم
نه بیم از دزد و جانور بود و نه سهم از تیر و خنجر در حین
مراجعت باصفهان بعلت خزانهٔ تصویر که همراه داشتم
از خوف بختیاری خرگوشی شدم و یکماه در خانهٔ
حاجی عباس ماندم چون زنش فرنگی و همزبان من بود
و بشرف دین اسلام درآمده قران و کتاب خط فارسی
میخواند و مینوشت خوش اندام و نیکو صورت و حالات

شیرین و حرکات نمکین داشت صحبت او را اختیار کردم
ولی از انجا که شیعه و دوستدار ائمهٔ اطهار صلوات الله
علیهم اجمعین بود در هنگام غذای نهار و شام مجموعهٔ خود را
جدا میساخت و با من چیز نمیخورد عفیفه و عصمت پرست و
باحیا و حفاظ دار بود شبها وقایع اسفار و حرکات
احمد را برای او حکایت میکردم او میخندید و بعد از یکماه
که ارادهٔ اصفهان کردم او مکدر و غمگین شد و بسبب کثرت
دوستی و محبتی که با من داشت دل آزرده گردید **ذکر
حرکت از شیراز بزرقان و سیوند** چون قبل از حرکت از شیراز
رمدی عارض شده بود پس کاروانی گرفتم و از شهر
شیراز بزرقان آمدم بسیوند رفته هشت روز در آنجا ماندم
که درد چشمم رفع شود سیوند رود خانهٔ خوبی دارد که

ماهیش بسیار است لکن اهل سیوند ماهی نمیخورند روز دیگر
روانه شدیم دو فرسخی بیابان در کنار رودخانه و
نی زاری منزل کردم ولی از ناخوشی چشم در آزار و دلگیر
بودم **عزیمت مشهد مرغاب** چون عازم مشهد مرغاب شدم در
بین راه رسیدم برودخانه و کوهی که آن کوه را بقدر
یکمیدان اسب بریده بودند بمثل صندوقی سرکش ده
که هر گاه در بهار آب رود طغیان کند از آن معبر تا بآسانی
و بیخطر عبور کنند مسافرین و مترددین در تمام سال و ماه
خاصه در فصل زمستان و بهار که از جبال و تلال سیل خیزد
و از هر جا بحری برانگیزد و معابر مسدود شود در هر قدمی
هزاران رحمت و آفرین بر روان بانی فرستند
بقعهٔ مادر سلیمان بعد ببقعهٔ مادر سلیمان آمده و از آنجا بعد.

دو فرسخ در صحرای مرغاب نزدیک کوهی منزل کردیم
ظهر برخاستم دیدم آدمهایم نیستند جویا شدم دیدم ابراهیم
تریاک خورده و بنکی منیزند و محمد حسین بجهت نان و آذوقه بجای در
ایلات رفته بود در آن نزدیکی کوهی است که کوه پریشش
نامند تنها روانه شده از آن کوه بالا رفتم نظرم بسنگهائی
که تصویر ملک کشیده بودند از آنطرف کوه سرازیر شدم
رفتم بقدر یکفرسنخ تا بصورت ملائکه رسیدم که احمد نقاش
درست نکشیده بود من درست کشیدم و برگشتم خواستم
از همان راهی که آمدم مراجعت کنم راه را گم کردم تا بهزار
مشقت خود را بر سر کوه رسانیدم دیدم دو مزار کبر
از سنگ سفید بسیار خوب در بالاست با یک مزار هشتی
بزرگ و یکی کوچکتر و درخت بن در بالای سر آن دو مزار

بود و من در جائی چنین مزار ندیده بودم و بعلت گم کردن
راه ضرب بسیار خورده بودم در سایهٔ آن درخت ساعتی
ایستادم شب نزدیک شد گرسنگی و تشنگی غلبه کرد راه
منزلرا بلد نبودم از دور شعلهٔ آتش را میدیدم ولی راهی
نمی‌یافتم که بزیر آیم از هول جان تا نفس داشتم هراسان
بهر طرف دویدم تا بجائی رسیدم که از بالا تا دامنهٔ کوه مانند
دیوار صاف و هموار بود و چندین ذرع راه چون ان راه را
دیدم خواستم برگردم نتوانستم مراجعت نمایم دران مکان
لرزان و حیران مانده ام از پس و پیش راه حرکت مسدود است
و مور را دران محل مجال عبور نیست پس ناچار دست از جان
خود شستم گفتم هر گاه ازین کوه بیفتم و بمیرم بهتر ازانست
که در بالای کوه پلنگم بدرد یا از گرسنگی هلاک شوم یا آدمهای من

با کاروان دیدند که غایب شدم و اثری از من ظاهر نشد
مرا در اینجا بگذارند و بروند و بعد بمیرم در آن شب تار
با زحمت بسیار بگوشهٔ دیگر رفته که پائین بروم از هیچ طرف
راه نبود خدارا یاد کردم و نشستم شال کرباسی که بکمر داشتم
باز نمودم پارهٔ بر دستها و پارهٔ را بر پاها پیچیدم و از
بالا بزیر سُریدم و در حال غلطیدن و سُر خوردن بخارها و سنگهای
ناهموار برنده بر میخوردم دست و پا و بدن کوفته و مجروح
گردیده در انحالت میشنیدم که مرا آواز می‌کنند ولی من
از هول بزیر آمدن و بیم مردن از پیچ و تاب و پست و بلند کوه
از خود خبر نداشتم و از شدت سختی قدرت تکلم و نفس کشیدن
نبود تا چه رسد بجواب و آواز از غلبهٔ گرسنگی نیم رمقی
بیش نمانده راضی بمردن شده ولی جان در دست خدای یکتا

بودیقین کرده بودم که اگر هزار جان بمن دهند یکیرا از آن
ورطهٔ بلا بدر نبرم حرکتی کالمذبوح میکردم قدری پائین تر
آمدم باز صدای آدمهای خود را شنیدم که هر طرف میدوند
وفریاد میکنند از هول و وحشت و بیم جان بهزار
جان کندن بصدای ضعیفی که خود نمیشنیدم جواب دادم باز
صدا زدند چون بسیار نزدیک آمده بودند من آواز آنها را
خوب می شنیدم اما بسبب تاری شب مرا نمیدیدند باز
دران حالت بیهوشی صدا کردم و بیخود شدم آخر چندان
نزدیک آمدند که صدای حرکت و نفس و ناله ام را شنیدند
ولی شب چنان تار بود که مرا نمیدیدند پس از گردش بسیار
مرا یافتند آمدند مانند مرده بمنزلم بردند قدرت حرکت نمانده
تمام بدنم مجروح و شکسته که هنوز علامت آنها باقیست پس از

پس از زمانی چشمم تاب بهر افتاد گفتم آبم بدهید جرعهٔ
آبی خوردم فی الجمله زبانم گویا شد اما حرکت ندارم بعد
لقمهٔ نانی بمن دادند خوردم دیدم حیاتم باقی است دران
حال تباه باز از رفتن کوه و دیدن آن مزار کبر بسیار خوشوقت
شدم روز دیگر به بیابانی منزل کردیم در کنار رودخانه. شب
بسیار سرد بود و از آنجا بدلی نظر رفتم و از دلی نظر
بکلیل بعد در بیابان و از بیابان بشولکستان و کودملون
که دران کود امامزاده ایست و قبرستان و از انجا بمقصود بیک
بعد بتمشه پس بمیار روز دیگر وارد اصفهان دراین راه
از شیراز الی اصفهان آب بسیار بود لکن در دو منزل
نان وجود نداشت که یکی کودملون است و دیگر بیابان
ده روز در اصفهان ماندم دران وقت لوطیهای اصفهان

دو رهفت دست را گرفته با خسرو خان مجادله مینمودند و

خسرو خان محصور بود **حرکت از اصفهان بدار الخلافه طهران**

بعد از آن عازم دار الخلافه طهران شدم منزل اول

بگزه از گز بمورچه خار و از مورچه خار که میخواستیم برویم بسو

آدمی آمد گفت راه را بختیاری بسته بعد در نصف شب

کاروانی آمد و میخواندند من با کاروان خود دعوا کردم که اگر

دزد بود اینها چگونه آمدند بعد مشخص شد که جمعی بعقب

مانده بودند انتظار آنها را میکشیدند روز دیگر بسو رفتیم

چشمهٔ آب گوارائی دارد در این لاتین صاحب باکوچ

دینه آمد ملا عبد الله شیرازی همراه او بود بدیدن من آمد

واو در شیراز معلم من بود شب با آدمهای خود گفتم

که فردا روز عید ماست باید در قهرود گوسفندی بخرید

و بمکاریها بدهید کباب کنند که انشاء الله بهمگی خوش

بگذرد نصف شب سوار شدیم هر شب محمد حسین تنگ

اسب مرا می بست و جایم را درست و پاکیزه میکرد در آن شب

تنگ اسب مرا مکاری بسته بود از درب کاروانسرا آمدیم

که بیرون رفت تنگ کج شد و زیر شکم اسب آمد من از پهلو

چنان بر زمین خوردم که بیهوش شدم فریادی زدم محمد حسین

دویده آمد و مرا بگوشه کشید هر گاه محمد حسین دقیقه دیر رسیده

بود بزیر سم قاطرها خورده و با خاک مخلوط میشدم قدری آب

بمن داد و با آن احوال سوار شدم ابراهیم در آن وقت

گفت من دیدم که این تنگ را بد کشیده بودند میدانستم که شما زمین

میخورید من گفتم ترا دعا گو هستم شخص ارمنی گفت شما حال ندارید

در کاروانسرا بمانید گفتم میخواهم موت من با بار روی

اسب باشد یا در بیابان و روانه شدم بقهرود آمدیم
و در عرض راه به بند قهرود رسیده نتوانستم پائین
بروم زیر بغلم را گرفتند و از قهرود بکاشان و از آنجا
به سِن سِن و از آنجا بنکرود و بعد بدار الامان قم و از قم
به پل دلاک و در پل آب خوراکی نیست آب رودخانه اش
شور و تلخ است و از پل بکناره کرد و از کناره کرد بدار الخلافه
طهران از تاریخی که در سوزمین خوردم تا روزی که وارد طهران
شدم احوالم ناخوش بود و در دار الخلافه هم منزل و مکانی نداشتم
ناتوان و رنجور بودم بعلت عدم منزل و خستگی راه و ناخوشی
بکاروانسرای حاجی زمان منزل کردم چون حضرات فرنگی همیشه
محبت بسیار بمن داشتند یکروز بیشتر نگذاشتند که در کاروانسرا
بمانم آمدند و مرا بخانهٔ خود بردند و منزل پاکیزه بجهة من مشخص کردند

مدت یکماه در حالت ناخوشی و درد چشم در آنجا بسر بردم
بعد خانهٔ خوبی گرفتم و مدت یکسال در آنخانه گرفتار درد چشم
بودم پس از آنکه رمد را تخفیفی حاصل شد بفکر این افتادم که
تصاویر روزگار قدیم را که از هر جا و هر محل نقشه برداشته
واکنون در دست دارم با وقایع و دقایق مشاهدات و حکایات
سفر شیراز من الفاتحه الی الخاتمه آنچه معاینه دیده و شنیده
ثبت نمایم تا مسافران و سیاحان این تیره خاکدان و تاریخ دانان
روشن روان از ندیده و نشنیده آگاهی یابند و اشخاصی
که طالب و مایلند از مطالعه این اوراق بصیرتی کامل حاصل نمایند

لله الحمد والمنه این اثر معتبر بخیر الاتمام رسید
وبمسک الختام انجامید بقلم عجز رقم
دعاگوی کمترین محمد برهان الدین بن سلیمان ابن الشیخ الهاشمی ابن الشیخ العشاق الحسینی البلخی

ای محب صادق مالک نظیر بو الحسن
آفرین بادا ترا هم دین و هم آیین بجا
گوهر مدح ترا بر سلک نظم آورده‌ام
ماند از برهان بلخی یادگاری اینجا

٢٧ فی محرم الحرام سنه ١٣٠٧ فی

م